ما شاء الله لا قوة الا بالله

حسب فرمایش برادرم مکرم حاجی محمد سعید صاحب سلمہ اللہ الواہب تاجر کتب کلکتہ ناخدا مسجد کلوٹولہ

از اہتمام محمد عبد الصمد غفر له الله الاحد نبیرۂ حاجی مہر و رہ محمد مصطفی خان صاحب مغفور

در مطبع مصطفائی ... بیوم ...

مجموعهٔ نحو میر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

اما بعد بدان ارشدک الله تعالی که این مختصریست مضبوط در علم نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت ومعرفت اشتقاق وضبط مهمات تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید وبرودی در معرفت اعراب وبنا وشواد خواندن توانائی دهد بتوفیق الله تعالی وعونه

فصل بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب

هر دو قسمست مفرد و مرکب مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند
بر یک معنی و آن را کلمه گویند و کلمه بر سه قسمست اسم چون رجل
و فعل چون ضرب و حرف چون هل چنانکه در تصریف
معلوم شده است اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر
حاصل شده باشد و مرکب بر دو گونه است مفید و غیر مفید
مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری
یا طلبی معلوم شود و آنرا جمله گویند و کلام نیز پس جمله بر دو قسمست
خبریه و انشائیه **فصل** بدانکه جمله خبریه آنست که قائلش را
بصدق و کذب صفت توان کرد و آن بر دو نوع ست
اول آنکه جزو اولش اسم باشد و آنرا جمله اسمیه گویند چون
زید عالم یعنی زید داناست جزو اولش مسند الیه است و آنرا
مبتدا گویند و جزو دوم مسند است و آن را خبر گویند و دوم آنکه
جزو اولش فعل باشد و آن را جمله فعلیه گویند چون ضرب
زید یعنی زد زید جزو اولش مسند است و آن را فعل گویند

مجموعه نحو میر

و جزو دوم مسند الیه است و آن را فاعل گویند و بدانکه مسند
حکم ست و مسند الیه آنچه برو حکم کنند و اسم مسند و مسند الیه
تواند بود و فعل مسند باشد و مسند الیه نتوان بود و حرف نه مسند
و نه مسند الیه مرکب انکه جمله انشائیه آنست که قائلش را بصدق
و کذب صفت نتوان کرد و آن بر چند قسم ست امر چون
اِضرِبْ و نهی چون لَاتَضرِبْ و استفهام چون هَل ضَرَبَ
زَیدٌ و تمنی چون لَیتَ زَیدًا حَاضِرٌ و ترجی چون لَعَلَّ
عَمرًا غَائِبٌ و عقود چون بِعتُ و اشتَرَیتُ و ندا چون یَا اللهُ
و عرض چون اَلَا تَنزِلُ بِنَا فَتُصِیبَ خَیرًا و قسم چون وَاللهِ
لَاَضرِبَنَّ زَیدًا و تعجب چون مَا اَحسَنَهُ وَ اَحسِن بِهِ مفصل
مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را
خبری یا طلبی حاصل نشود و آن بر سه قسم ست اول مرکب اضافی
چون غُلَامُ زَیدٍ جزو اول را مضاف گویند و جزو دوم را مضاف الیه
و مضاف الیه همیشه مجرور باشد دوم مرکب بنائی و آن آنست

مجموعه نحو میر

که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون
اَحَدَ عَشَرَ و تِسْعَةَ عَشَرَ که در اصل اَحَدٌ وَعَشَرٌ و تِسْعَةٌ وَعَشَرٌ
بوده است واو را حذف کرده هر دو اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی
باشد بر فتح الا اِثْنَا عَشَرَ که جزو اول معرب است سوم مرکب منع صرف
و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشد چون
بَعْلَبَكُّ و حَضْرَمَوْتُ که جزو اول مبنی باشد بر فتح بر مذهب اکثر علما و جزو دوم
معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چون غُلَامُ زَيْدٍ
قَائِمٌ و عِنْدِيْ اَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا و جَاءَ بَعْلَبَكُّ **فصل** بدانکه
هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظا چون ضَرَبَ زَيْدٌ و زَيْدٌ قَائِمٌ
یا تقدیرا چون اِضْرِبْ که اَنْتَ در وی مستتر است و ازین بیشتر باشد
و بیشتر را حدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل
و حرف را با یکدیگر تمیز باید کردن و نظر نمودن که معرب است یا مبنی

و عامل ست یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر
چگونه است تا مسند و مسند الیه پیدا گردد و معنی جمله بتحقیق معلوم
شود **فصل** بدانکه علامت اسم آنست که الف و لام یا حرف
جر در اولش باشد چون الحمد و بزیدٍ یا تنوین در آخرش باشد
چون زیدٌ یا مسند الیه باشد چون زیدٌ قائمٌ یا مضاف باشد
چون غلامُ زیدٍ یا مصغر باشد چون قُرَیشٌ یا منسوب باشد
چون بغدادیٌّ یا مثنی باشد چون رجلانِ یا مجموع باشد
چون رجالٌ یا موصوف باشد چون جاءَ رجلٌ عالمٌ یا تای
متحرک بدو پیوندد چون ضاربةٌ و علامت فعل آنست که
قد در اولش باشد چون قد ضرب یا سین باشد چون
سیضرب یا سوف باشد چون سوف یضرب یا حرف جزم بود
چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوندد چون ضربتُ
یا تای ساکن چون ضربتْ یا امر باشد چون اِضرب یا نهی باشد
چون لا تضرب و علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات

اسم و فعل درو نبود **فصل** بدانکه جمله کلمات عرب بر دو قسم
است معرب و مبنی **معرب** آنست که آخرش باختلاف
عوامل مختلف شود چون زیدٌ در جاءنی زیدٌ و رأیت زیداً و مررت
بزیدٍ تجاء عامل ست و زید معرب ست و ضمه اعراب ست و دال
(و همچنین نصب و جر ۱۲)
محل اعراب و **مبنی** آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود
چون هؤلاءِ که در حالت رفع و نصب و جر یکسان ست **فصل** بدانکه
(نحو جاءنی هؤلاء و رأیت هؤلاء و مررت بهؤلاء ۱۲)
جمله حروف مبنی ست و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل
(بر بنای اصلی ۱۲)
مضارع با نونهای جمع مؤنث و با نونهای تاکید نیز مبنی ست
(ثقیله و خفیفه ۱۲)
بدانکه اسم غیر متمکن مبنی ست و اما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکه در ترکیب
واقع شود و فعل مضارع معرب ست بشرط آنکه از نونهای جمع مؤنث
و نون تاکید خالی باشد پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم معرب
نیست باقی همه مبنی ست و اسم غیر متمکن اسمیست که با مبنی اصل
مشابهت دارد و **مبنی اصل** سه چیز ست فعل ماضی و امر حاضر معروف
و جمله حروف و اسم متمکن اسمیست که با مبنی اصل مشابه نباشد

فصل بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسم ست اول مضمرات چون

أَنَا مرد و زن و ضَرَبْتُ زدم من و إِيَّايَ خاص مرا و ضَرَبَنِي بزد مرا

و لِي مرا و این هفتاد ضمیر ست چهارده مرفوع متصل ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا

ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ

ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ و چهارده مرفوع منفصل أَنَا نَحْنُ أَنْتَ أَنْتُمَا

أَنْتُمْ أَنْتِ أَنْتُمَا أَنْتُنَّ هُوَ هُمَا هُمْ هِيَ هُمَا هُنَّ و چهارده منصوب

متصل ضَرَبَنِي ضَرَبَنَا ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُمْ ضَرَبَكِ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُنَّ

زد مرا ۱۲ زد ما را ۱۲ زد ترا ۱۲ زد شما دو را ۱۲

ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُنَّ و چهارده

زد او را ۱۲ زد آن دو را ۱۲

منصوب منفصل إِيَّايَ إِيَّانَا إِيَّاكَ إِيَّاكُمَا إِيَّاكُمْ إِيَّاكِ إِيَّاكُمَا إِيَّاكُنَّ

إِيَّاهُ إِيَّاهُمَا إِيَّاهُمْ إِيَّاهَا إِيَّاهُمَا إِيَّاهُنَّ و چهارده مجرور متصل لِي لَنَا

او یک زن را ۱۲

لَكَ لَكُمَا لَكُمْ لَكِ لَكُمَا لَكُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهَا لَهُمَا لَهُنَّ دوم اسمای

اشارت ذَا و ذَانِ و ذَيْنِ و تَا و تِي و تِهْ و ذِهْ و ذِهِي و تِهِي و تَانِ

آن یک مرد ۱۲ آن دو مرد ۱۲ هر شش بمعنی آن یکزن ۱۲ آن دو زن ۱۲

و تَيْنِ و أُولَاءِ بمد و أُولَى بقصر سوم اسمای موصوله الَّذِي

آن همه مردان ۱۲ بمد و قصر هردو برای جمع مذکر و مؤنث ۱۲

اللَّذَانِ اللَّذَيْنِ الَّذِينَ الَّتِي اللَّتَانِ اللَّتَيْنِ اللَّاتِي اللَّوَاتِي

جمع مؤنث ۱۲

وما ومن و ایّ و ایّة والف و لام بمعنی الّذی در اسم فاعل

اسم مفعول چون الضّارب والمضروب و ذو بمعنی الّذی در لغت

بنی طی نحو جاءنی ذو ضربک بدانکه ایّ و ایّة معرب

چهارم اسمای افعال و آن بر دو قسم است اوّل بمعنی امر حاضر

چون رُوَیدَ و بَلهَ و حَیّهَل و هَلُمَّ و دوم بمعنی فعل ماضی چون هیهات

و شتّان پنجم اسمای اصوات چون اُحْ اُحْ و اُفّ و بَخْ و نَخّ و غاق

ششم اسمای ظروف ظرف زمان چون اِذ و اِذا

و متی و کیف و ایّان و امس و مذ و منذ و قطّ و عوض و قبل و بعد

وقتیکه مضاف باشد و مضاف الیه محذوف منوی باشد و ظرف

مکان چون حیث و قدّام و تحت و فوق وقتیکه مضاف باشد

و مضاف الیه محذوف منوی باشد هفتم اسمای کنایات چون کم

و کذا کنایات از عدد و کیت و ذیت کنایات از حدیث هشتم مرکب

بنائی چون اَحَدَ عَشَرَ **فصل** بدانکه اسم بر دو ضربست معرفه و نکره معرفه آنست که موضوع باشد برای چیزی معین و آن بر هفت نوع ست اول مضمرات دوم اعلام چون زَیْدٌ و عَمْرٌو سوم اسمای اشارات چهارم اسمای موصوله و این دو قسم را مبهمات گویند پنجم معرفه به ندا چون یَا رَجُلُ ششم معرفه بالف ولام چون اَلرَّجُلُ هفتم مضاف بیکی ازینها چون غُلَامُہٗ و غُلَامُ زَیْدٍ و غُلَامُ هٰذَا و غُلَامُ الَّذِیْ عِنْدِیْ و غُلَامُ الرَّجُلِ و نکره آنست که موضوع باشد برای چیزی غیر معین چون رَجُلٌ و فَرَسٌ بدانکه اسم بر دو صنف ست مذکر و مؤنث مذکر آنست که درو علامت تانیث نباشد چون رَجُلٌ و مؤنث آنست که درو علامت تانیث باشد چون اِمْرَأَۃٌ و علامت تانیث چهارست تا چون طَلْحَۃُ و الف مقصوره چون حُبْلٰی و الف ممدوده چون حَمْرَاءُ و تای مقدره چون اُرْضٌ که در اصل اُرْضَۃٌ بوده ست بدلیل اُرَیْضَۃٌ زیراکه تصغیر اسمارا باصل خود

بر دو این را مؤنث سماعی گویند و بدانکه مؤنث بر دو قسمست

ازان که تانیث توقوف بر سماع است ۱۲

حقیقی و لفظی حقیقی آنست که بازای او حیوانی مذکر باشد چون

امرأة که بازای او رجل است و ناقة که بازای او جمل است

و لفظی آنست که بازای او حیوانی مذکر نباشد چون ظلمة و قوّة

بدانکه اسم بر سه صنف ست واحد و مثنی و مجموع واحد آنست

که دلالت کند بر یکی چون رجل و مثنی آنست که دلالت

کند بر دو بسبب آنکه الف یا یای ماقبل مفتوح و نونے

مکسوره بآخرش پیوندد چون رجلانِ و رجلَینِ و مجموع آنست که

دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند

لفظاً چون رِجالٌ یا تقدیراً چون فُلکٌ که واحدش نیز فُلکٌ

است بروزن قُفلٌ و جمعش هم فُلکٌ بروزن اُسُدٌ بدانکه

جمع باعتبار لفظ بر دو قسم ست جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر آنست

که بنای واحد در وسلامت نباشد چون رِجالٌ و مَساجِدُ و این

جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی مجالی نیست

الا بر سبیل قلت چنانکه عند الرجوع بسوی تعریف معلوم شود ۱۲

مجموعه نحو میر

اما در رباعی وخماسی بر وزن فعالل آید چون جعفر وجعافر

وجحمرش وجحامر بحذف حرف خامس وجمع تصحیح آنست

که بنای واحد در و سلامت ماند وآن بر دو قسم ست جمع مذکر

وجمع مونث جمع مذکر آنست که واوی ماقبل مضموم یا یای ماقبل

مکسور ونونی مفتوح در آخرش پیوند د چون مسلمون ومسلمین

وجمع مونث آنست که الفی با تائی باخرش پیوند د چون

مسلمات وبدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع ست جمع قلت

وجمع کثرت جمع قلت آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و

آن را چهار بناست افعل مثل اکلب وافعال چون اقوال

وافعلة مثل اعونة وفعلة چون غلمة ودو جمع

تصحیح بی الف ولام یعنی مسلمون ومسلمات وجمع کثرت

آنست که بر ده وبیشتر از ده اطلاق کنند وابنیه آن هرچه

غیر ازین شش بناست فصل بدانکه اعراب اسم سه است

رفع ونصب وجر اسم متمکن باعتبار وجوه اعراب بر شانزده

قسم ست اول مفرد منصرف صحیح چون زَیْدٌ دوم مفرد منصرف
جاری مجرای صحیح چون دَلْوٌ سوم جمع مکسر منصرف چون رِجَالٌ
رفع شان بضمه باشد و نصب بفتحه و جر بکسره چون جَاءَنِیْ
زَیْدٌ وَدَلْوٌ وَرِجَالٌ وَرَأَیْتُ زَیْدًا وَدَلْوًا وَرِجَالًا وَمَرَرْتُ بِزَیْدٍ وَدَلْوٍ
وَرِجَالٍ چهارم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه باشد و نصب
و جر بکسره چون هُنَّ مُسْلِمَاتٌ وَرَأَیْتُ مُسْلِمَاتٍ وَمَرَرْتُ
بِمُسْلِمَاتٍ پنجم غیر منصرف و آن اسمیست که دو سبب از اسباب
منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و
وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف
و نون زائدتان چون عُمَرُ وَاَحْمَرُ وَطَلْحَةُ وَزَیْنَبُ وَاِبْرَاهِیْمُ
وَمَسَاجِدُ وَمَعْدِیْکَرِبُ وَاَحْمَدُ وَعِمْرَانُ رفعش بضمه باشد و نصب
و جر بفتحه چون جَاءَ عُمَرُ وَرَأَیْتُ عُمَرَ وَمَرَرْتُ بِعُمَرَ ششم
اسمای سته مکبره در وقتیکه مضاف باشند بغیر یای متکلم چون
اَبٌ وَاَخٌ وَحَمٌ وَهَنٌ وَفَمٌ وَذُو مَالٍ رفع شان بواو باشد

مجموعه نحو میر

و نصب بالف و جر بیا چون جاءَ اَبُوكَ و رأیتُ اَبَاكَ و مررتُ
بِاَبِیكَ هفتم مثنی چون رَجُلانِ هشتم كِلا و كِلتا مضاف بمضمر
نهم اِثنانِ و اِثنَتانِ رفع شان بالف باشد و نصب و جر بیای
ماقبل مفتوح چون جاءَ رَجُلانِ و كِلاهُما و اِثنانِ و رأیتُ رَجُلَینِ
و كِلَیهِما و اِثنَینِ و مررتُ بِرَجُلَینِ و كِلَیهِما و اِثنَینِ
دهم جمع مذكر سالم چون مُسلِمُونَ یازدهم اُولُو دوازدهم
عِشرُونَ تا تِسعُونَ رفع شان بواو ماقبل مضموم باشد و نصب
و جر بیای ماقبل مكسور چون جاءَ مُسلِمُونَ و اُولُو مالٍ عِشرُونَ
رَجُلاً و رأیتُ مُسلِمِینَ و اُولِی مالٍ عِشرِینَ رَجُلاً و مررتُ بِمُسلِمِینَ و اُولِی مالٍ
عِشرِینَ رَجُلاً سیزدهم اسم مقصور و آن اسمیست كه در آخرش
الف مقصوره باشد چون موسی چهاردهم غیر جمع مذكر سالم مضاف
بیای متكلم چون غُلامِی رفع شان تقدیر بضمه باشد و نصب
تقدیر بفتحه و جر تقدیر بكسره و در لفظ همیشه یكسان باشند چون
جاءَ موسی و غُلامِی و رأیتُ موسی و غُلامِی و مررتُ بموسی و غُلامِی

پانزدهم اسم منقوص و آن اسمیست که آخرش یای ماقبل مکسور باشد
چون قاضِی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصبش بفتحه لفظی و جرش بتقدیر
(چه ضمه بر واو و یا ثقیل تر است باشد بخلاف فتحه ۱۲)
کسره چون جَاءَ الْقَاضِی و رَأَیْتُ الْقَاضِیَ و مَرَرْتُ بِالْقَاضِی
شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون مُسْلِمِیَّ رفعش
بتقدیر واو باشد و نصب و جرش بیای ماقبل مکسور چون هٰؤُلَاءِ
مُسْلِمِیَّ که در اصل مُسْلِمُوْنَ بود نون باضافت ساقط شد و واو
(افتاد ۱۲)
و یا جمع شده بودند و سابق ساکن بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا
ادغام کردند مُسْلِمِیَّ شد ضمه میم را بکسره بدل کردند رَأَیْتُ مُسْلِمِیَّ و مَرَرْتُ
(برای مناسبت ۱۲)
بِمُسْلِمِیَّ **فصل** بدانکه اعراب مضارع سه است رفع و نصب و جزم
فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب بر چهار قسمست اوّل صحیح مجرد از
ضمیر بارز مرفوع برای تثنیه و جمع مذکر برای واحد مؤنث مخاطبه رفعش بضمه
(غائب و حاضر چون یفعلن و تفعلن ... چون انت تضربین ۱۲)
باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون چون هُوَ یَضْرِبُ و لَنْ یَضْرِبَ و لَمْ
یَضْرِبْ دوم مفرد معتل واوی چون یَغْزُو و یائی چون یَرْمِی رفعش
بتقدیر ضمه باشد و نصب بفتحه لفظی و جزم بحذف لام چون هُوَ یَغْزُو

و یرمی و لن یغزو و لن یرمی و لم یغز و لم یرم سوم سفر و معتل الفی چون
یرضی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بتقدیر فتحه و جزم بحذف لام چون
لم یرض لن یرضی لم یرض چهارم صحیح یا معتل با ضمائر و نونهای
مذکوره رفع شان باثبات نون باشد چنانکه در تثنیه گوئی هما یضربان
و یغزوان و یرمیان و یرضیان و در جمع مذکر گوئی هم یضربون و یغزون
و یرمون و یرضون و در مفرد مونث حاضر گوئی انت تضربین و تغزین
و ترمین و ترضین و نصب و جزم بحذف نون چنانکه در تثنیه گوئے
لن یضربا و لن یغزوا و لن یرمیا و لن یرضیا و لم یضربا و لم یغزوا و لن یرمیا
و لم یرضیا و در جمع مذکر گوئی لن یضربوا و لن یغزوا و لن یرموا و لن یرضوا
و لم یضربوا و لم یغزوا و لم یرموا و لم یرضوا و در واحد مونث
حاضر گوئی لن تضربی و لن تغزی و لن ترمی و لن ترضی و لم تضربی
و لم تغزی و لم ترمی و لم ترضی

فصل

بدانکه عوامل
اعراب بر دو قسم است لفظی و معنوی لفظی بر سه قسم است
حروف و افعال و اسما و این را در سه باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی

باب اوّل در حروف عامله و در وی دو فصل ست

فصل اوّل در حروف عامله در اسم و آن پنج قسم ست قسم اوّل

حروف جر و آن هفده است بَا و مِنْ و اِلٰی و حَتّٰی و فِی و لام و رُبَّ و واو قسم و تاء قسم و عَنْ و عَلٰی و کاف تشبیه و مُذْ و مُنْذُ و حاشا و خلا و عدا این حروف در اسم روند و آخرش را بجر کنند چون اَلْمَالُ لِزَیْدٍ دوم حروف مشبه بفعل و آن شش ست اِنَّ و اَنَّ و کَاَنَّ و لٰکِنَّ و لَیْتَ و لَعَلَّ این حروف اسمی باید منصوب و خبری مرفوع چون اِنَّ زَیْدًا قَائِمٌ زید را اسم اِنَّ گویند و قائم را خبر اِنَّ بدانکه اِنَّ و اَنَّ حروف تحقیق ست و کَاَنَّ حرف تشبیه و لٰکِنَّ حرف استدراک و لَیْتَ حرف تمنّی و لَعَلَّ حرف ترجّی سوم ما و لا المشبهتان بلیس و آن عمل لیس میکنند چنانکه گوئی مَا زَیْدٌ قَائِمًا زید اسم ماست و قائمًا خبر او چهارم لای نفی جنس اسم این لا اکثر مضاف منصوب

مجموعه نحو میر

خبرش مرفوع چون لَا غُلَامَ رَجُلٍ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ و اگر نکره مفرد
باشد مبنی باشد بر فتحه چون لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ و اگر بعد او معرفه باشد
(ای بعد لا)
تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد و لا ملغی باشد یعنی عمل نکند و آن معرفه
مرفوع باشد بابتدا چون لَا زَيْدٌ عِنْدِي وَلَا عَمْرٌو و اگر بعد آن لا نکره
مفرد باشد مکرر با نکره دیگر در وی پنج وجه روا است چون لَا حَوْلَ وَلَا
(بنای اسم در وی بر فتحه ۱۲)
قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَلَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةً إِلَّا بِاللهِ
وَلَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللهِ پنجم حرف
ندا و آن پنج است يَا وَأَيَا وَهَيَا وَأَيْ و همزه مفتوحه و این حروف
منادای مضاف را نصب کنند چون يَا عَبْدَ اللهِ و مشابه مضاف
را چون يَا طَالِعًا جَبَلًا و نکره غیر معین را چنانکه اعمی (نابینا ۱۲) گوید يَا رَجُلًا خُذْ
بِيَدِي و منادای مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع چون يَا زَيْدُ و
يَا زَيْدَانِ يَا مُسْلِمُونَ و يَا مُوسَى يَا قَاضِي بدانکه ای و همزه برای نزدیک است
و ایا و هیا برای دور و یا عام است فصل دوم در حروف عامله در فعل
(ای برای نزدیک و دور هر دو مستعمل شود ۱۲)

مجموعه نحویه

مضارع وآن بر دو قسم ست قسم اول حروفیکه فعل مضارع را نصب
کنند وآن چهارست اول اَنْ چون اُرِیْدُ اَنْ تَقُوْمَ وآن با فعل
بمعنی مصدر باشد یعنی اُرِیْدُ قِیَامَکَ وبدین سبب اورا مصدریه گویند
دوم لَنْ چون لَنْ یَّخْرُجَ زَیْدٌ ولَنْ برای تاکید نفی ست سوم
کَیْ چون اَسْلَمْتُ کَیْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ چهارم اِذَنْ چون اِذَنْ
اسلام آوردم تا که داخل شوم جنت را ۱۲
اُکْرِمَکَ در جواب کسی که گوید اَنَا اٰتِیْکَ غَدًا وبدانکه اَنْ بعد از شش
حروف مقدر باشد وفعل مضارع را نصب کند حتّی نحو مَرَرْتُ حَتّٰی
اَدْخُلَ الْبَلَدَ ولام جحد نحو مَاکَانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ واَوْ بمعنی اِلٰی اَنْ یا اِلَّا اَنْ
هرآئینه نیست خداوند تعالی که عذاب کند ایشانرا ۱۲
نحو لَاَلْزَمَنَّکَ اَوْ تُعْطِیَنِیْ حَقِّیْ وواو الصرف ولام کَیْ وفا که در جواب
هرآئینه ملازم خواهم ماند ترا تا اینکه بدهی حق مرا یا اگر بدهی حق مرا ۱۲
شش چیز ست امر ونهی ونفی واستفهام وتمنی وعرض وامثلتها مشهورة
قسم دوم حروفیکه فعل مضارع را جزم کند وآن پنج ست لَمْ ولَمَّا ولام امر ولا
نهی واِنْ شرطیه چون لَمْ یَنْصُرْ ولَمَّا یَنْصُرْ ولِیَنْصُرْ ولَا تَنْصُرْ واِنْ تَنْصُرْ
اَنْصُرْ بدانکه اِنْ در دو جمله رود چون اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ جملهٔ اول را شرط

گویند و جملهٔ دوم را جزا و آن برای مستقبل ست اگرچه در ماضی بود چون
اِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ و اینجا جزم تقدیری بود زیراکه ماضی مبنی ست و بدانکه
چون جزای شرط جملهٔ اسمیه باشد یا امر یا نهی یا دعا فا در جزا آوردن لازم بود
چنانکه گوئی اِنْ تَأْتِنِیْ فَاَنْتَ مُکْرَمٌ وَاِنْ رَأَیْتَ زَیْدًا فَاَکْرِمْهُ
وَاِنْ اَتَاکَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنْهُ وَاِنْ اَکْرَمْتَنِیْ فَجَزَاکَ اللّٰهُ خَیْرًا
اگر بیاید ترا عمرو پس خوار مدار او را ۱۲

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست و افعال در عمل بر دو گونه است قسم اول
متصرف باشد خواه غیر متصرف چون عسی و نعم تام باشد یا ناقص چون کان و صار ۱۲
معروف بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را رفع کند چون
قَامَ زَیْدٌ ضَرَبَ عَمْرٌو و شش اسم را نصب کند اول مفعول مطلق را چون قَامَ
زَیْدٌ قِیَامًا و ضَرَبَ زَیْدٌ ضَرْبًا دوم مفعول فیه را چون صُمْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ و
مثال فعل متعدی ۱۲ روزه داشتم بروز آدینه ۱۲
جَلَسْتُ فَوْقَکَ سوم مفعول معه را چون جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتِ اَیْ مَعَ
نشستم بالای تو ۱۲ بیاید سرما مقارن جبها ۱۲
الْجُبَّاتِ چهارم مفعول له را چون قُمْتُ اِکْرَامًا لِزَیْدٍ وَضَرَبْتُهُ تَأْدِیْبًا
مثال فعل لازم ۱۲ مثال فعل متعدی ۱۲
پنجم حال را چون جَاءَ زَیْدٌ رَاکِبًا ششم تمییز را وقتیکه در نسبت فعل بفاعل
بیامد زید در حالیکه سوار بود ۱۲
ابهامی باشد چون طَابَ زَیْدٌ نَفْسًا اما فعل متعدی مفعول به را نصب کند
پوشیدگی ۱۲ خوش شد زید از روی نفس ۱۲

مجموعهٔ نحو میر

چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و این عمل فعل لازم را نباشد فصل بدانکه فاعل
اسمیست که پیش از وی فعلی باشد مسند بدان اسم بر طریق قیام فعل بدان
اسم چون زَیْدٌ در ضَرَبَ زَیْدٌ و مفعول مطلق مصدریست که واقع شود بعد از
فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضَرْبًا در ضَرَبْتُ ضَرْبًا و قِیَامًا در
قُمْتُ قِیَامًا و مفعول فیه اسمیست که فعل مذکور در وی واقع شود و او را
ظرف گویند و ظرف بر دو گونه است ظرف زمان چون یَوْمَ در صُمْتُ
یَوْمَ الْجُمُعَةِ و ظرف مکان چون عِنْدَ در جَلَسْتُ عِنْدَكَ و مفعول
معه اسمیست که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چون وَالْجُبَّاتِ در جَاءَ
الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتِ اَیْ مَعَ الْجُبَّاتِ و مفعول له اسمیست که دلالت کند بر چیزی
که سبب فعل مذکور باشد چون اِکْرَامًا در قُمْتُ اِکْرَامًا لِزَیْدٍ و حال اسمی
نکره که دلالت کند بر هیأت فاعل چون رَاکِبًا در جَاءَ زَیْدٌ رَاکِبًا یا بر
هیأت مفعول چون مَشْدُوْدًا در ضَرَبْتُ زَیْدًا مَشْدُوْدًا یا بر هیأت
هر دو چون رَاکِبَیْنِ در لَقِیْتُ زَیْدًا رَاکِبَیْنِ و فاعل و مفعول را ذو الحال
گویند و آن غالبا معرفه باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند

چون جَاءَنِي رَاكِبًا رَجُلٌ وحال جمله نیز باشد چنانچه اَتَیْتُ الاَمِیْرَ وَهُوَ رَاكِبٌ و تمیز اسمیست که رفع ابهام کند از عدد چون عِنْدِی اَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا یا از وزن چون عِنْدِی رِطْلٌ زَیْتًا یا از کیل چون عِنْدِی قَفِیْزَانِ بُرًّا یا از مساحت چون مَا فِی السَّمَاءِ قَدْرُ رَاحَةٍ سَحَابًا مفعول اسمیست که فعل فاعل برو واقع شود چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند و جمله بفعل و فاعل تمام شود و بدین سبب گویند که اَلْمَنْصُوْبُ فُضْلَةٌ فصل بدانکه فاعل بر دو قسمست مظهر چون ضَرَبَ زَیْدٌ و مضمر بارز چون ضَرَبْتُ و مضمر مستتر یعنی پوشیده چون زَیْدٌ ضَرَبَ که فاعل ضَرَبَ هُوَ است در ضرب مستتر بدانکه چون فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث علامت تانیث در فعل لازم باشد چون قَامَتْ هِنْدٌ و هِنْدٌ قَامَتْ اَیْ هِیَ و در مظهر مؤنث غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر دو وجه روا باشد چون طَلَعَ الشَّمْسُ و طَلَعَتِ الشَّمْسُ و قَالَ الرِّجَالُ و قَالَتِ الرِّجَالُ قسم دوم مجهول بدانکه فعل مجهول بجای فاعل مفعول را برفع کند و باقی را بنصب

چون ضُرِبَ زَیْدٌ یَوْمَ الْجُمُعَةِ اَمَامَ الْاَمِیْرِ ضَرْبًا شَدِیْدًا فِیْ دَارِهٖ تَاْدِیْبًا
لِلْخَشَبَةِ و فعل مجهول را فعل ما لم یسم فاعله گویند و مرفوعش را مفعول
ما لم یسم فاعله گویند **فصل** بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم ست اول
متعدی بیک مفعول چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا دوم متعدی بدو مفعول
که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون اَعْطٰی و آنچه در معنی او باشد
چون اَعْطَیْتُ زَیْدًا دِرْهَمًا و اینجا اَعْطَیْتُ زَیْدًا نیز جائز ست
سوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و
این در افعال قلوب ست چون عَلِمْتُ و ظَنَنْتُ و حَسِبْتُ و خِلْتُ
و زَعَمْتُ و رَأَیْتُ و وَجَدْتُ چون عَلِمْتُ زَیْدًا فَاضِلًا و ظَنَنْتُ زَیْدًا
عَالِمًا چهارم متعدی بسه مفعول چون اَعْلَمَ و اَرٰی و اَنْبَأَ و اَخْبَرَ و خَبَّرَ
و نَبَّأَ و حَدَّثَ چون اَعْلَمَ اللّٰهُ زَیْدًا عَمْرًا فَاضِلًا بدانکه این همه مفعولات
مفعول به اند و مفعول دوم در باب عَلِمْتُ و مفعول سوم در باب
اَعْلَمْتُ و مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل نتوان نهاد و دیگر ها
را شاید بود در باب اَعْطَیْتُ مفعول اول بمفعول ما لم یسم فاعله لائق تر باشد

از مفعول دوم **فصل** بدانکه افعال ناقصه هفده اند کان و صار
وظلّ وبات واصبح واضحی وامسی وعاد وآض وغدا وراح
ومازال ومانفکّ ومابرح ومافتئ ومادام ولیس این افعال بفاعل
تنها تمام نشوند ومحتاج باشند بخبری بدین سبب اینها را ناقصه گویند
ودر جملهٔ اسمیه روند ومسند الیه را برفع کنند ومسند را بنصب چون
کان زیدٌ قائماً ومرفوع را اسم کان گویند ومنصوب را خبر کان
وباقی را برین قیاس کن بدانکه بعضی ازین افعال در بعضی احوال
بفاعل تنها تمام شوند چون کان مطرٌ شد باران یعنی حصل واورا
کان تامه گویند وکان زائده نیز باشد **فصل** بدانکه افعال مقاربه
چهارست عسی وکاد وکرب واوشک واین افعال در جملهٔ اسمیه
روند چون کان اسم را برفع کنند وخبر را بنصب الا آنکه خبر اینها
فعل مضارع باشد با ان چون عسی زیدٌ ان یخرج یا بی ان چون
عسی زیدٌ یخرج وشاید که فعل مضارع با ان فاعل عسی باشد و
احتیاج بخبر نیفتد چون عسی ان یخرج زیدٌ در محل رفع بمعنی مصدر

فصل بدانکه افعال مدح و ذم چهار ست نعم و حبذا برای مدح و بئس
و ساء برای ذم و هرچه ما بعد فاعل باشد آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص
بالذم گویند و شرط آنست که فاعل معرف بلام باشد چون نعم الرجل
زید یا مضاف بسوی معرف بلام چون نعم صاحب القوم زید
یا ضمیر مستتر ممیز بنکرهٔ منصوبه چون نعم رجلا زید فاعل نعم هو ست
مستتر در نعم و رجلا منصوبست بر تمییز زیرا که هو مبهم ست و حبذا زید
حب فعل مدح ست و ذا فاعل او و زید مخصوص بالمدح و همچنین بئس
الرجل زید و ساء الرجل عمرو فصل بدانکه افعال التعجب دو صیغه از مصدر
ثلاثی مجرد باشد اول ما افعله چون ما احسن زیدا چه نیکوست
زید تقدیرش ای شیء احسن زیدا ما بمعنی ای شیء است در محل رفع بابتدا
و احسن در محل رفع خبر مبتدا و فاعل احسن هو ست مستتر و زیدا مفعول
دوم افعل به چون احسن بزید احسن صیغه امر ست بمعنی خبر تقدیرش
احسن زید ای صار ذا حسن و با زائده است

باب سوم در عمل اسمای عامله و آن یازده قسم ست

مجموعه نحو میر

اوّل اسمای شرطیه بمعنی اِن وآن نُه است مَن وما واَینَ ومتیٰ
واَنّیٰ واَیّ واِذما وحیثما ومهما فعل مضارع را جزم کنند چون مَن
تضرب اضرب وما تفعل افعل واین تجلس اجلس ومتیٰ تقم اقم وایّ شیٔ
تاکل آکل وانّیٰ تکتب اکتب واذما تسافر اسافر وحیثما تقصد اقصد
ومهما تقعد اقعد دوم اسمای افعال بمعنی ماضی چون
هیهات وشتّان وسرعان اسم را بنابر فاعلیت برفع کنند چون هیهات

بمعنی بعد ۱۲ بمعنی افترق ۱۲ بمعنی سرع ۱۲

یوم العید ای بعد سوم اسمای افعال بمعنی امر حاضر چون رُوَید وبله
وحیّهل وعلیک ودونک وها اسم را بنصب کنند بنابر مفعولیت چون

بیا ۱۲ بمعنی لازم گیر ۱۲ بمعنی بگیر ۱۲ بمعنی بگیر ۱۲

رُوَید زیدًا ای امهله چهارم اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال عمل فعل

بگذار زید را ۱۲

معروف کند بشرط آنکه اعتماد کرده باشد بلفظی که پیش از و باشد وآن

مراد از اعتماد آنست که ما قبل تعلقی داشته باشد مثل تعلق خبر بمبتدا و تعلق صله بموصول

لفظ یا مبتدا باشد در لازم چون زیدٌ قائمٌ ابوه ودر متعدی چون
زیدٌ ضاربٌ ابوه عمرًا یا موصوف چون مررت برجلٍ ضاربٍ ابوه بکرًا
یا موصول چون جاءنی القائم ابوه وجاءنی الضارب ابوه عمرًا

مثال لازم ۱۲ الف لام موصول ۱۲ مثال متعدی ۱۲

یا ذوالحال چون جاءنی زیدٌ راکبًا غلامه فرسًا یا همزه استفهام چون

مفعول راکبا ۱۲

اَضَارِبٌ زَيْدٌ عَمْرًا یا حرف نفی چون مَا قَائِمٌ زَيْدٌ همان عمل که قَامَ
وَضَرَبَ میکرد قَائِمٌ و ضَارِبٌ میکند پنجم اسم مفعول بمعنی حال و استقبال
عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد مذکور چون زَيْدٌ مَضْرُوبٌ اَبُوهُ وَعَمْرٌو
مُعْطًى غُلَامُهُ دِرْهَمًا وَبَكْرٌ مَعْلُومٌ اِبْنُهُ فَاضِلًا وَخَالِدٌ مُخْبَرٌ اِبْنُهُ
عَمْرًا فَاضِلًا همان عمل که ضُرِبَ وَاُعْطِيَ وَعُلِمَ وَاُخْبِرَ میکرد مَضْرُوبٌ
و مُعْطًى و مَعْلُومٌ و مُخْبَرٌ میکند ششم صفت مشبّه عمل فعل خود کند بشرط
اعتماد مذکور چون زَيْدٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ همان عمل که حَسُنَ میکرد حَسَنٌ
میکند هفتم اسم تفضیل و استعمال وی بر سه وجه است به مِنْ چون زَيْدٌ
اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو یا بالف و لام چون جَاءَنِي زَيْدٌ الْاَفْضَلُ یا باضافت
چون زَيْدٌ اَفْضَلُ الْقَوْمِ و عمل او در فاعل باشد و آن هو است فاعل
اَفْضَلُ که در وی مستتر است هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد
عمل فعلش کند چون اَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرًا نهم اسم مضاف مضاف الیه
را بجر کند چون جَاءَنِي غُلَامُ زَيْدٍ بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدر است
زیرا که تقدیرش آنست که غُلَامٌ لِزَيْدٍ دهم اسم تام تمیز را منصوب کند

مجموعه نحو میر

وتمامی اسم یا بتنوین باشد چون مَا فِی السَّمَاءِ قَدْرُ رَاحَةٍ سَحَابًا
نیست در آسمان بقدر کف دست ابر ۱۲
یا بتقدیر تنوین چون عِنْدِی اَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا وَ زَیْدٌ اَکْثَرُ مِنْكَ
مَالًا یا بنون تثنیه چون عِنْدِی قَفِیْزَانِ بُرًّا یا بنون جمع چون هَلْ
نُنَبِّئُکُمْ بِالْاَخْسَرِیْنَ اَعْمَالًا یا بشابه نون جمع چون عِنْدِی عِشْرُوْنَ
صورة ۱۲ الاشمس
دِرْهَمًا یَشْفَعُوْنَ یا باضافت چون عِنْدِی مِلْؤُهٗ عَسَلًا یازدهم
اسمای کنایه از عدد و آن دو لفظ ست کم و کذا کم بر دو قسمت استفهامیه
و خبریه کم استفهامیه تمیز را نصب کند و کذا نیز چون کَمْ رَجُلًا
عِنْدَكَ وَعِنْدِی کَذَا دِرْهَمًا و کم خبریه تمیز را بجر کند چون کَمْ مَالٍ اَنْفَقْتُ وَ
کَمْ دَارٍ بَنَیْتُ وگاهی من جار بر تمیز کم خبریه آید چون قوله تعالی
کَمْ مِّنْ مَّلَكٍ فِی السَّمٰوٰتِ قسم دوم در عوامل معنوی بدانکه عوامل معنوی
بر دو قسم ست اول ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر
را رفع کند چون زَیْدٌ قَائِمٌ و اینجا گویند که زید مبتدا است مرفوع
این مذهب بصریانست ۱۲
با بتدا و قائم خبر مبتدا ست مرفوع بابتدا و اینجا دو مذهب دیگرست
غیر بصریین ۱۲
یکی آنکه ابتدا عامل ست در مبتدا و مبتدا در خبر دیگر آنکه هر یکے

از مبتدا و خبر عامل ست در دیگر دوم خلو فعل مضارع از ناصب
و جازم فعل مضارع را رفع کند چون یَضْرِبُ زَیْدٌ اینجا یَضْرِبُ مرفوع
است زیراکه خالیست از ناصب و جازم تمام شد عوامل بِحَوْلِ وَتَوْفِیْقِ اللهِ
تَعَالٰی وَعَوْنِهٖ خاتمه در فواید متفرقه که دانستن آن واجبست و آن سه
فصل ست فصل اول در توابع بدانکه تابع لفظی ست که دومی از
لفظ سابق باشد باعراب سابق از یک جهت و لفظ سابق را متبوع گو
و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد و تابع پنج
نوع ست اول صفت و او تابعی ست که دلالت کند بر معنی که در متبوع
باشد چون جَاءَنِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون
جَاءَنِیْ رَجُلٌ حَسَنٌ غُلَامُهٗ یا اَبُوْهُ مثلا قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد
در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و رفع و
نصب و جر چون عِنْدِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ وَرِجَالٌ
عَالِمُوْنَ وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ وَنِسْوَةٌ عَالِمَاتٌ اما قسم دوم موافق

متبوع باشد در پنج چیز تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جاءني
رجلٌ عالمٌ ابوه بدانکه نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد چون جاءني
رجلٌ ابوه عالمٌ و در جمله ضمیری عائد بنکره لازم باشد دوم تاکید و او
تابعی ست که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را
شک نماند و تاکید بر دو قسم ست لفظی و معنوی تاکید لفظی بتکرار لفظ
چون زیدٌ زیدٌ قائمٌ و ضرب ضرب زیدٌ و انّ انّ زیداً قائمٌ
و تاکید معنوی به هشت لفظ ست نفس و عین و کلا و کلتا و کل
و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع چون جاءني زیدٌ نفسه و جاءني
الزیدان انفسهما و جاءني الزیدون انفسهم و عین را برین قیاس
کن و جاءني الزیدان کلاهما و الهندان کلتاهما و کلا و کلتا
خاصه بمثنی و جاءني القوم کلّهم اجمعون و اکتعون و ابتعون
و ابصعون بدانکه اکتع و ابتع و ابصع اتباع اند با جمع پس بدون اجمع
و مقدم بر اجمع نیاید سوم بدل و او تابعی ست که مقصود بنسبت
او باشد و بدل بر چهار قسم ست بدل الکل و بدل الاشتمال و بدل الغلط

وبدل البعض بدل الكل آنست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد
چون جاءنی زید اخوك وبدل البعض آنست که مدلولش جزو
مبدل منه باشد چون ضرب زید رأسه وبدل الاشتمال آنست که مدلولش
متعلق مبدل منه باشد چون سلب زید ثوبه وبدل الغلط آنست
که بعد از غلط لفظی دیگر یاد کنند چون مررت برجل حمار چهارم
عطف بحرف واو تابعی ست که مقصود باشد بنسبت با متبوعش
بعد از حرف عطف چون جاءنی زید وعمرو وحروف عطف
قید واقعی ست احترازی نیست ۱۲
ده است در فصل سوم یاد کنیم ان شاء الله تعالی واو را عطف نسق
نیز گویند پنجم عطف بیان و او تابعیست غیر صفت که متبوع را روشن
گرداند چون اقسم بالله ابو حفص عمر وقتیکه بعلم مشهور باشد و
یعنی عمر ۱۲
جاءنی زید ابو عمرو وقتیکه بکنیت مشهور باشد فصل دوم در بیان
یعنی ابو عمرو ۱۲
منصرف وغیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب
منع صرف در او نباشد وغیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب
منع صرف در او باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف

مجموعه نحو میر

و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان

چنانچه در عُمَر عدل ست و علم و در ثُلٰث و مَثلث صفت ست و

عدل و در طلحة تانیث ست و علم و در زینب تانیث معنوی ست

و علم و در حُبلیٰ تانیث ست بالف مقصوره و در حمراء تانیث ست

بالف ممدوده و این مؤنث بجای دو سبب ست و در ابراهیم عجمه است

و علم و در مساجد و مصابیح جمع منتهی الجموع بجای دو سبب ست

و در بعلبک ترکیب ست و علم و در احمد وزن فعل ست و علم

و در سکران الف و نون زائدتان ست و وصف و در عثمان

الف و نون زائدتان ست و علم و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم

شود فصل سوم در حروف غیر عامله و آن شانزده قسم ست اول

حروف تنبیه و آن سه است اَلا و اَما و ها دوم حروف ایجاب و

آن شش ست نَعَم و بلیٰ و اَجَل و اِی و جَیر و اِنّ سوم حرف تفسیر و

آن دو ست اَی و اَن کقوله تعالیٰ نادیناه اَن یا ابراهیم چهارم حروف

هر کلمه که آن مختص ست بان چیزے که در معنی قول باشد

مصدریه و آن سه است ما و اَن و اَنّ و ما و اَن در فعل آیند تا فعل

مجموعه نحو میر

بمعنی مصدر باشد پنجم حروف تحضیض و آن چهارست ألّا و هلّا و

و آن مشدّده در جمله اسمیه رود ۱۲ در لغت برانگیختن و برغلانیدن ۱۲ م

لولا و لوما ششم حرف توقّع و آن قدست برای تحقیق در ماضی و

برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل هفتم حروف استفهام

وگاهی برای تحقیق آید چون قد یعلم الله ۱۲

و آن سه است ما و همزه و هل هشتم حرف ردع و آن کلّاست بمعنی

یعنی زجر و تنبیه از مضمون ماقبل ۱۲

باز گردانیدن و بمعنی حقّا نیز آمده است چون کَلَّا سَوفَ تَعلَمُونَ نهم

تنوین و آن پنج ست تمکّن چون زَیدٌ و تنکیر چون صَهٍ ای اُسکُت سُکوتًا

مّا فی وَقتٍ مّا امّا صَه بغیر تنوین فمعناه اُسکُتِ السُّکوتَ الآنَ و عوض چون

یَومَئِذٍ و مقابله چون مُسلِماتٍ و ترنّم که در آخر ابیات باشد شعر

اَقِلِّی اللَّومَ عاذِلَ وَالعِتابَنْ ٭ وَقُولی اِن اَصَبتُ لَقَد اَصابَنْ و تنوین ترنّم

نام معشوقه ۱۲

در اسم و فعل و حرف رود و آما چهار اولین خاص ست باسم دهم نون

تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چون اِضرِبَنَّ اِضرِبَنْ یازدهم

حروف زیادت و آن هشت حرف ست اِن و اَن و ما و لا و مِن

و کاف و با و لام چهار آخر حروف جر یاد کرده شد دوازدهم
حروف شرط و آن دو است امّا و لو امّا برای تفسیر و فا در جوابش
لازم باشد کقوله تعالی فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ
وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ و لو برای انتفای ثانی بسبب
انتفای اول چون لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا سیزدهم
لولا و او موضوعست برای انتفای ثانی بسبب وجود اول چون
لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ چهاردهم لام مفتوحه برای تاکید چون لَزَيْدٌ
أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو پانزدهم ما بمعنی ما دام چون أَقُومُ مَا جَلَسَ الْأَمِيرُ

شانزدهم حرف عطف و آن ده
است واو و فا و ثم و حتی
برای جمع بیان معطوف و معطوف علیه بدون لحاظ ترتیب ۱۲
و امّا و او و ام و لا و بل
و لکن

چون بحث مستثنی در کتاب نحو میر نبود برای فائده طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظی ست که مذکور باشد بعد الّا و اخوات آن یعنی غیر و سوی و حاشا
و خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون تا ظاهر گردد که ثبوت نسبت که بسوی
مستثنی الیه نسبت کرده شده است بسوی ما قبل وی آن بر دو قسم است متصل و
منقطع متصل آنست که خارج کرده شود از متعدد بلفظ الّا و اخوات وی مثل
جاءنی القوم الّا زیداً الیس زید که در قوم داخل بود از حکم مجیء خارج کرده شده و
منقطع آن باشد که مذکور شود بعد الّا و اخوات وی خارج کرده نشود از متعدد بسبب
آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه مثل جاءنی القوم الّا حماراً که حمار در قوم
داخل نبود و بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسم است اوّل آنکه اگر مستثنی بعد الّا در کلام
موجب واقع شود و لیس مستثنی همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم الّا زیداً و کلام موجب آنکه
دران نفی و نهی و استفهام نباشد و همچنین در کلام غیر موجب اگر مستثنی بر مستثنی منه
مقدم گردانند منصوب خوانند نحو ما جاءنی الّا زیداً احدٌ و مستثنا منقطع همیشه
منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا و عدا واقع شود بمذهب اکثر علما منصوب باشد
و بعد ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم خلا زیداً

مجموعه نحو میر

وعدا زیدًا الخ دوم آنکه مستثنی بعد الا در کلام غیر موجب واقع شود و مستثنی منه هم مذکور باشد پس دران دو وجه روا است یکی آنکه منصوب باشد بر سبیل استثنا و دیگر آنکه بدل باشد از ما قبل خود چون ما جاءنی احدٌ الا زیدًا و الا زیدٌ سوم آنکه مستثنی مفرغ باشد یعنی مستثنی منه مذکور نباشد و در کلام غیر موجب واقع شود پس اعراب مستثنی به الا بحسب عوامل مختلف باشد نحو ما جاءنی الا زیدٌ و ما رأیتُ الا زیدًا و ما مررتُ الا بزیدٍ چهارم آنکه مستثنی بعد لفظ غیر و سوی و سواء واقع شود پس مستثنی را مجرور خوانند و بعد حاشا بر مذهب اکثر نیز مجرور باشد و بعضی نصب هم جائز داشته اند چون جاءنی القومُ غیرَ زیدٍ و سوی زیدٍ و سواءَ زیدٍ و حاشا زیدٍ و بدانکه اعراب لفظ غیر مثل اعراب مستثنی به الا باشد در جمیع صورتهای مذکوره چنانکه گوئی جاءنی القومُ غیرَ زیدٍ و غیرَ حمارٍ و ما جاءنی غیرَ زیدٍ القومُ و ما جاءنی احدٌ غیرَ زیدٍ و غیرُ زیدٍ و ما جاءنی غیرُ زیدٍ و ما رأیتُ غیرَ زیدٍ و ما مررتُ بغیرِ زیدٍ و بدانکه لفظ غیر موضوع برای صفت و گاه برای استثنا آید چنانکه الا برای استثنا موضوع است و گاه صفت مستعمل شود قوله تعالی لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا یعنی غیر الله و چنین لا اله الا الله

مجموعہ نحو میر

مولوی عبدالعلی آسی المدراسی عفی عنہ

خلاصه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله وصحبه أجمعين اعلم أرشدنا وأرشدك الله تعالى إرشادًا تامًا اللفظ العربي الموضوع للمعنى إما مفرد أو مركب فالمركب جملة وكلام ومركب إضافي ومركب توصيفي ومركب امتزاجي والمفرد يسمى كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله ومبتدأ وخبر المبتدأ وخبر إن وأخواتها واسم كان وأخواتها وخبر لا لنفي الجنس واسم ما ولا بمعنى ليس والمنصوب المفعول المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه والحال والتمييز والمستثنى واسم إن وأخواتها وخبر كان وأخواتها واسم لا لنفي الجنس وخبر ما ولا بمعنى ليس والمجرور بالمضاف

مجموعہ نحومیر

وما دخله حرف من حروف الجر وسيجيء ذكرها في محلها لكل من المرفوع والمنصوب
والمجرور توابع يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس النعت والتاكيد والمعطوف
بحرف العطف وستعرفه والبدل وعطف البيان والمبني المضمرات واسماء
الاشارة والموصولات والكنايات واسماء الافعال واسماء الاصوات
وبعض الظروف ايضا الاسم على قسمين مشتق وجامد فالمشتق اسم
الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم
المكان واسم الآلة والجامد ما سواه كالمصدر وغيره والفعل ماض و
مضارع والامر بلا لام والامر باللام ونهي فالماضي والامر بلا لام مبنيان
وما سواهما معرب ثم المضارع يرتفع اذا تجرد عن الناصب والجازم وينصب
بالناصب وينجزم بالجازم وسيجيء ذكر الناصب والجازم في بحث الحروف اما الامر
باللام والنهي فينجزم من ابدا ثم اعلم ان الفعل لازم او متعد فاللازم ما لا يقتضي مفعولا
مثل جاء وقت الصلوة والمتعدي ما يقتضيه وهو على ثلثة انواع متعد الى مفعول
واحد كضرب او متعد الى مفعولين مثل علم واعطى او متعد الى ثلثة مفاعيل نحو اعلم

والحرف

والحرف ومنه حروف عاملة ومنه حروف غير عاملة فالعاملة الجار وهي سبعة

مجموعہ نحو میر

حرفا الباء والتاء والكاف واللام والواو ومذ ومنذ وخلا وعدا ورب وحاشا
ومن وعن وعلى وحتى وفي والى والنواصب للفعل المضارع وهي اربعة ان ولن
وكي واذن والجوازم للمضارع وهي خمسة ان ولم ولما ولام الامر ولا النهي والحروف
المشبهة التي تنصب الاسماء وترفع الاخبار وهي ان وان وكان ولكن وليت ولعل
وتلحقها ما فتلغى وتدخل حينئذ على الافعال الغويه وحروف النداء التي تنصب المنادى
المضاف والمشبه والنكرة وهي خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة ولا النافية للجنس وما
ولا بمعنى ليس وغير العاملة الحروف العاطفة وهي الواو والفاء وثم وحتى واو واما
وام ولا وبل ولكن وحروف التنبيه وهي الا واما وها وحروف الايجاب وهي نعم وبلى
واي واجل وجير وان وحروف التفسير وهي اي وان وحروف التحضيض وهي هلا والا
ولولا ولوما ويليها الفعل لفظا او تقديرا وحرف التوقع وهو قد وحرفا الاستفهام
الهمزة وهل وحرف الردع وهو كلا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك المصدرية وان ولو واما
للشرط وتاء التانيث الساكنة تلحق آخر الماضي والمتحركة آخر الاسم والتنوين وهو نون
ساكنة تتبع حركة الآخر لا لتاكيد الفعل ونون التاكيد خفيفة او مشددة تختص بالفعل
تدخل في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم قلت في النفي قد تمت الخلاصة

جُمَل

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده مصلیا و مسلما باقتتاح هو المستغاث اعلم ان اصل الجملة علی اربعة اوجه اسمیة و فعلیة و ظرفیة و شرطیة فالاسمیة ما یترکب من المبتدا و الخبر مثل زید قائم و الفعلیة ما یترکب من الفعل و فاعله مثل قام زید و الظرفیة ما یترکب من الظرف و فاعله مثل عندی مال و الشرطیة ما یترکب من الشرط و الجزاء نحو ان تکرمنی اکرمک و صفة الجملة تسعة المبینة ما یبین الکلام السابق المجمل مثل الکلمة علی ثلثة اقسام اسم و فعل و حرف المعللة ما هی علة لما قبلها مثل قوله

عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام اكل وشرب وبعال المعترضة ما وقعت بين الكلامين بلا تعلق بينهما مثل قال ابو حنيفة رحمه الله النية في الوضوء ليست بشرط المسانفة ما يتبين سؤال السائل مثل لما رفعت زيدا لانه فاعل النتيجة هي ما يتولد من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال والخفض مختص بالاسماء فليس بالافعال خفض ولا في الاسماء جزم الابتدائية ما وقعت في اول الكلام مثل الكلمة على ثلثة اضرب المقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شيء بالتعداد مثل الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسية الحالية ما وقعت حالا مثل جاءني زيد وابوه راكب المعطوفة ما عطف على سابقه ونظائره كثيرة في العبارات العربية

تمت الجمل

مجموعه نحو میر

تتمہ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد
سيد العالمين وعلى آله واصحابه اجمعين اعلم يا اخي ايّدك الله تعالى
واتاك علماً نافعاً انّ المبتدأ وخبره مرفوعان ابداً نحو زيد قائم
والفاعل مرفوع والمفعول به منصوب نحو ضرب زيد عمراً ومفعول
ما لم يسم فاعله ايضاً مرفوع نحو ضُرب زيد واعلم انّ كان وصار
واصبح وليس وما ولا المشبهتين بليس واخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر
نحو كان زيد قائماً وانّ وانّ وكأنّ ولكنّ المشددة وليت ولعل
تنصب الاسم وترفع الخبر نحو انّ زيداً قائم واما اذا اتصل بها
الكافة فيبطل عملها نحو انما زيد قائم والحال منصوب نحو جاءني زيد

مجموعہ نحومیر

از شرح نحومیر

راكبًا وظرفا الزمان والمكان منصوبان ايضًا نحو خرجت
يوم الجمعة وقمت خلفك والتمييز منصوب نحو جاءني عشرون
رجلًا واسم لا لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني
نحو لا رجل في الدار والمستثنى من الكلام المثبت كذلك منصوب
نحو جاءني القوم الا زيدًا والمستثنى من الكلام المنفي يجوز الرفع
فيه على البدل والنصب على الاستثناء نحو ما جاءني القوم الا
زيدٌ وزيدًا والمنادى المفرد مضموم بلا تنوين نحو يا زيدُ والمنادى
المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله ومن وعن والى
وفي وخلا وعلى تخفض الاسم نحو من زيدٍ وكذا الباء والكاف
نحو بزيدٍ وكزيدٍ وحروف تخفض المقسم به هي الباء والواو
والتاء نحو بالله لافعلنّ كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلام زيدٍ و
الاعراب والاضافة مخصوصان بالاسم واعلم ان كل اسم فيه
سببان من التسعة اسباب او سبب يقوم مقامهما يكون في
موضع الجر منصوبا بلا تنوين وهي التعريف والتانيث ووزن الفعل

مجموعه نحو میر

والوصف والعدل والعجمة والتركيب وصيغة منتهى الجموع والالف و
النون الزائدتان واعلم ان اعراب اربعة اشياء يتبع اعراب الاول
وهي الصفة نحو جاءني زيد العاقل والعطف نحو جاءني زيد وعمرو والتاكيد
نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيد غلامك التطابق بين الصفة
والموصوف شرط في الاعراب والتعريف والتنكير والتذكير والتانيث
والافراد والتثنية والجمع المعرفة ما يقع على شيء بعينه وهي خمسة اوجه
اسم العلم والضمير والاشارة وما فيها الالف واللام وما اضيف الى احد
هذه الاربعة والنكرة ما تقع على اي شيء كان رجل وامرأة المذكر ما يخلو عن
الالف المقصورة والممدودة والزائدتين والتاء التي تصير في الوقف هاء
والمؤنث ما فيه واحد منها واعلم ان اصل الاعراب بالحركات
واما اعراب التثنية والجمع السالمة فبالحروف التثنية رفعا بالالف
والنون نحو جاءني الزيدان ونصبا وجرا بالياء نحو رأيت الزيدين ومررت
بالزيدين والجمع رفعا بالواو والنون نحو جاءني الزيدون ونصبا
وجرا بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رأيت الزيدين ومررت بالزيدين

مجموعه نحو میر

ونونی التثنیة والجمع مکسورة ومفتوحة وکلتاهما تسقطان عند الاضافة
نحو غلاماک ومسلموک واعراب ستة الاسماء مضافة الی غیر یاء المتکلم
بالحروف بالواو رفعاً وبالالف نصباً وبالیاء جراً وهی ابوک واخوک
وحموک وهنوک وفوک وذو مال تقول جاءنی ابوک ورأیت اباک
ومررت بابیک وکذا البواقی واعلم ان کلم العرب تنقسم علی ثلثة
اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زید والفعل نحو قام والحرف
مثل من وعن فلما اجتمع فعل واسم وحرف او اسمان علی وجه
الافادة سمیا کلاماً نحو قام زید وزید قائم واضرب زیداً فالاسم المتمکن
والفعل المضارع معرب وما وراءهما مبنی فالمعرب ما حرکته وسکونه
بسبب عامل والمبنی ما حرکته وسکونه لا بعامل اعلم ان الافعال
علی اربعة انواع فعل ماض وهو مبنی علی الفتح نحو قام وفعل مضارع
وهو مرفوع نحو یضرب اما اذا دخل فیه ان ولن فمنصوب واذا دخل
فیه لم فمجزوم والامر والنهی هما مجزومان نحو اضرب ولا تضرب

تمت تمت

مجموعه نحو میر

مائة عامل

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی
نعت آن پاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مدح خسرو غازی معین الدین
حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا

برخلائق واجب و بر بنده باشد فرض عین
چون دعای شاهزاده سال و صبح و مسا

نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت
باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

بیان عوامل النحو و انواعها

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند
شیخ عبدالقاهر جرجانی پیر هدا

معنوی انی وی و باشد جمله دیگر لفظیند | باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا
زان نود و یک دان سماعی هفت دیگر بر قیاس | آن سماعی سیزده نوع است بی روی و ریا

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین | کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون و چرا
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا | رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

النوع الثانی والثالث

اِنَّ با اَنَّ کاَنَّ لیتَ لکنَّ لعلَّ | ناصب اسم اند و رافع در خبر ضد با و لا

النوع الرابع

واو و یا و همزه و الا ایا و ای هیا | ناصب اسمند پس این هفت حرف ای مقتدا

النوع الخامس

اَن و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر | نصب مستقبل کنند این جمله ای مه لقا

النوع السادس

اِن و لم لما و لام امر و لای نهی نیز | پنج حرف جازم فعلند هر یک بی بدیع

النوع السابع

مجموعه نحو میر

مَن و ما مَهما و اَی حَیثُما اِذ ما متیٰ	اَینَما اَنّیٰ نُه اسم جازم آمد فعل را

النوع الثامن

ناصب اسم منکّر نوع هشتم چار اسم	هست چون تمییز باشد آن منکّر هر کجا
اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد	همچنین با تسع تسعین ضم این حکم را
باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر	ثالث ایشان کأیّن رابع ایشان کذا

النوع التاسع

نه بود اسما افعال کز آن شش ناصب‌اند	دونک آنگه علیک آنگه رُوَیدَ باشد و ها
پس بَلهَ وَیه باز رافع اسم را هیهات دان	باز شتّان ست و سرعان با دگر این منتهیٰ

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعل‌اند کایشان ناقصند	رافع اسمند و ناصب بر خبر چون یا و لا
کان صار اصبح امسیٰ و اضحیٰ ظلّ بات	ما فتیٔ ما دام ما انفک لیس باشد اقتفا
ما برح ما زال افعالی کزینها مشتق‌اند	هر کجا بینی همین حکم ست در جمله روا

النوع الحادی عشر

دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصند	هست آن کاد و کرب با اوشک و گیر عسی

النوع الثانی عشر

دیگر افعال الیقین و شک بود کان ز دوم	چون در آید بر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد با علمت پس حسبت با زعمت	پس ظننت با رأیت پس وجدت [illegible]

النوع الثالث عشر

رافع اسما جنس افعال مدح و ذم بود	چار باشد نعم بئس ساء انکه حبذا

عوامل قیاسیه

بعد ازان هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است	اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا
پس صفت باشد که آن مانند اسم فاعل	هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

عوامل معنویه

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان	همچنین معنی بود عامل لیکن در ابتدا
دولت و اقبال و جاه شاهزاده بر ملا	در تضاعف باد و اتمم ختم کردم بر دعا

تمت

عمدة المرام فی تحقیق الجملة والکلام

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد ملک العلام و خوشترین جمل نعت سید الانام علیه
و علی آله و اصحابه الف الف تحیة و سلام اما بعد مخفی مباد که بنده
عاصی المتمسک بفضل الله الهادی الٰهی بخش فیض آبادی برای افادت
مبتدیان سطری چند در تحقیق جمله و کلام از کتب معتبره مثل رضی و منهل
و شرح صمدیه صدر الدین مدنی و غیره جمع نمودم و عمدة المرام
فی تحقیق الجملة و الکلام نام نهادم امید از ناظران با انصاف آنکه
اگر خطائی بینند باصلاحش کوشند و اگر لغزشی یابند بذیل عفو پوشند
وارجو من الله تعالی ان یوفقنی لاتمه ولی التوفیق وبیده ازمته
امید میدارم از خدای برتر که توفیق دهد مرا زیرا که صاحب توفیق است و بدست اوست مهارها
التحقیق بدان اسعدنی و اسعدک الله تعالی فی الدارین که لفظ موضوع
یا جزو او بر جزو معنی دلالت میکند یا نه اول را مرکب گویند و ثانی را مفرد

و آن بر چهار گونه است یکی آنکه لفظ جزو ندارد چون همزهٔ استفهام
دوم جزو دارد و آن جزو دلالت ندارد اصلاً چون زید سوم جزو
دال دارد ولیکن بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون عَبْدُ اللّٰهِ و
تَأَبَّطَ شَرًّا در حالت علمیت چهارم جزو دلالت بر معنی مقصود داشته باشد
لیکن دلالت مقصود نبود مثل حَیَوَانٌ نَاطِقٌ در وقت علمیت برای
شخص انسانی اما مرکب بر دو نوع است ناقص و تام ناقص آنکه سکوت
متکلم بران صحیح نباشد و این قسم را مرکب غیر مفید نیز گویند و آن هم بر دو نوع است
تقییدی و غیر تقییدی تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول باشد چون غُلَامُ
زَیْدٍ و این را مرکب اضافی گویند و رَجُلٌ فَاضِلٌ و این را مرکب توصیفی خوانند
و اما غیر تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول نباشد و آن سه قسم است دو ازان
مبنی ست و یک معرب اما آنکه مبنی ست بر دو نوع ست یکی آنکه جزو دومش متضمن
حرفی باشد چون خَمْسَةَ عَشَرَ و این را مرکب بنائی و تعدادی گویند دوم آنکه
جزو دومش صوت باشد چون سِیْبَوَیْهِ و نَفْطَوَیْهِ و این را مرکب صوتی گویند
و اما آنکه معرب است آنست که جزو دومش صوت و متضمن حرف نباشد چون بَعْلَبَكّ

وحضرموت واین را مرکب مزجی و مرکب منع صرف خوانند تام آنکه
بجهت حصول فائده تام بمخاطب سکوت متکلم بران صحیح باشد و آنرا
مرکب اسنادی و مفید و جمله و کلام نیز گویند فائده در تساوی جمله و کلام
اختلافست شیخ جمال الدین ابن هشام در مغنی گفته که کلام از جمله خاص است
و مرادف نیست زیرا که کلام قولیست مفید بالقصد و مراد از مفید چیزیست
که دلالت کند بر معنی که سکوت بر وی صحیح بود و جمله عبارتست از فعل و فاعل
و مبتدا و خبر و چیزیکه بمنزله یکی از مبتدا یا خبر باشد مثل ضُرِبَ اللِّصُّ وَ اَقَائِمٌ
الزَّیْدَانِ وکَانَ زَیْدٌ قَائِمًا وظَنَنْتُهُ قَائِمًا و وجه عموم اینکه در
جمله افادت شرط نیست بخلاف کلام و بهمین جهت جملة الشرط و
جملة الجواب و جملة الصلة بسبب عدم افادت میگویند نه کلام و در شرح
تهذیب النحو مذکورست که از کلام بعضی مفهوم میشود که جمله اخص است از کلام
زیرا که بر کلام ملک العلام کلام گفته میشود نه جمله و نزد اکثر کلام مرادف جمله است
و همین است ظاهر کلام زمخشری در مفصل و بدر دمامینی در تحفه گفته که اندلسی
در شرح مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر کرده که جمله و کلام در اصطلاح مترادفست

وهمینست برای اکثر نحات فائده جمله باعتبار تقسیم اوّلی بر دو قسمست
خبریه و انشائیه خبریه آنست که قائلش را در یک وقت صادق و کاذب
توان گفت پس اگر برای نسبت او خارج مطابق باشد صادقست و رنه
کاذب و انشائیه آنست که قائلش را صادق و کاذب هیچ نتوان گفت
و باعتبار تقسیم ثانی بر چهار نوعست اسمیه و فعلیه و ظرفیه و شرطیه یعنی اگر جزء
اولش اسم باشد اسمیه است چون زیدٌ قائمٌ و اگر فعل باشد فعلیه چون قامَ
زیدٌ و چون حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه لهذا در مثل یا زیدُ و انّ
زیداً قائمٌ حرف را اعتباری نیست چه اول قائم مقام ادعو ست پس فعلیه
باشد و ثانی اسمیه و ظرفیه آنکه جزء اولش ظرف باشد و جار مجرور هم دران
داخلست آخر او اسم مرفوع چون عِندَکَ زیدٌ و فی الدّار زیدٌ چنانکه در فی
الدّار ظرفست و زیدٌ مرفوع بنا بر فاعلیت نزد اخفش زیرا که عمل ظرف مشروط
باعتماد نیست و سهیلی گفته که رفع اسم بعد ظرف و مجرور بنا بر فاعلیت صحیح نیست
بلکه بنا بر ابتدا یعنی عندی و فی الدّار خبر مقدمست و زیدٌ مبتدای موخر
و ازینجاست که بعضی جملهٔ ظرفیه را در جملهٔ اسمیه داخل میسازند و جمله شرطیه آنکه

مصدّر بحرف شرط بود یا بکلمه که متضمن معنی شرط باشد ویرد و جمله و
مثل إن يكرمني أكرمه وجمله انشائيه بر ده قسم ست اول امر چون
اِضرِبْ دوم نهی چون لا تضرب سوم استفهام چون هل ضرب
زيدٌ چهارم تمنی چون ليت زيدًا حاضرٌ پنجم ترجی چون لعلّ عمرًا
غائبٌ ششم عقود چون بعتُ واشتريتُ هفتم ندا چون يا الله هشتم
عرض چون ألا تنزل بنا فتصيب خيرًا نهم قسم چون بالله
لأفعلنّ كذا دهم تعجب چون ما أحسنه وأحسن به بدانکه جمله نزد
بعضی مبنی الاصل ست لهذا او را اعراب محلی خواهد بود پس جمله باسر دو قسم
که خبریه و انشائیه باشد یا در محل اعراب است یا نه اول بطبق اختیار صاحب
صمدیه بهفت قسم ست و شارح دو قسم بران زیاده نموده و دوم مبنی نه قسم
چنانکه خواهی دانست قسم اول خبریه که خبر از مبتدا یا یکی از نواسخ واقع شود
و برای او محل رفع از اعراب است یا نصب در باب کان و کاد و ما و لا
مشبهتان بلیس مثل بما کانوا یظلمون وما کادوا یفعلون وما زید
أبوه قائم ولا رجل يقصد قد وابن هشام گفته که در مثل زیدٌ اضرب وعمرو

هَلْ جَاءَكَ نزد بعضے رفعست بنابر خبریت و همین صحیحست و نزد بعضی نصب بقول مضمر که همان خبرست زیرا که جملهٔ انشائیه خبر نمیباشد و دماینی گفته که اضمار قول نصب را معین نمی سازد زیرا که جائزست که مَقُولٌ فِيهِ كَذَا مقدر باشد پس محکی عنه در محل رفعست بنابر آنکه نائب فاعل واقعست و جائزست که اَقُولُ فِيهِ كَذَا مقدر بود پس در محل نصب باشد فائده در جمله که خبر از مبتدا است رابط ضرورست و آن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه مذکور بود مثل زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ خواه مقدر مثل اَلسَّمَنُ مَنَوَانِ بِدِرْهَمٍ اَيْ مِنْهُ مَنَوَانِ مگر هرگاه جمله که خبر واقع شده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ و معنی هر دو خواه مجرد از روی لفظ برین تقدیر احتیاج بجانب ضمیر نخواهد افتاد مثل اَلْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ یا جمله که خبرست شامل باشد بر چیزیکه مبتدا را شامل بود مثل زَيْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ پس زید مبتدا است و نعم الرجل خبر و رابط میان مبتدا و خبر اشتمال جمله است بر جنس که مبتدا و غیره را شامل ست و آن الرجل معرف بلام جنس بنا بر مشهور و برین قول جواز زَيْدٌ مَاتَ النَّاسُ و عَمْرٌو كُلُّ النَّاسِ يَمُوتُونَ لازم میشود و حال آنکه کسی قائل جواز نیست

مجموعه نحو میر

لهذا بعضے گفته اند که رابط اشتمال جمله است مر مبتدا را از روی معنی بر قول اخفش
در صحت این مسئله و بر قول اینکه ال در نعم و بئس برای عهد است نه برای
جنس یا جمله که خبر واقع ست شامل باشد بر اشارت بجانب مبتدا و آن
اشارت در ارتباط قائم مقام ضمیر بود مثل وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا
وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ یا جمله
که خبر واقع ست نفس مبتدا بود و در معنی برین تقدیر هم احتیاج بضمیر نیفتد
مثل قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ قسم دوم حالیه و آن جمله ایست که حال واقع
شود و محل او از اعراب نصب باشد و در آن سه شرطست اول آنکه
خبریه باشد نه انشائیه رضی ایما کرده که جمله حالیه را واجبست که خبریه باشد
و ابن هشام گفته که بر خبریه بودن جمله حالیه اجماع ست دوم آنکه جمله
مصدر بحرف استقبال که سین و سوف باشد نبود بجهت منافات
حال با استقبال بر حسب ظاهر تحقیقش و ازین شرط جمله شرطیه خبریه
خارج شد چنانکه مطرزی گفته که جمله شرطیه حال نمی باشد زیرا که او
مستقبل ست و هر گاه قصد نمائی که جمله شرطیه حال آید گوئی جاءنی زید

وَهُوَ اَنْ يُسْأَلَ يُعْطِ يعنى جملهٔ شرطيه را او لا حال گردانى سوم در جملهٔ حاليه

رابط ضروريست در جملهٔ اسميه بواو و ضمير هر دو ربط واده ميشود يا بمجرد

واو يا بمجرد ضمير مثل وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُكٰرٰى وَلَئِنْ اَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ

نَحْنُ عُصْبَةٌ وَتَرَى الَّذِيْنَ كَذَبُوْا عَلَى اللّٰهِ وُجُوْهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ و هرگاه جملهٔ

مثال مجرد ضمير ١٢

اسميه بعد عاطف باشد مثل آيهٔ كريمه فَجَآءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا اَوْ هُمْ قَآئِلُوْنَ

يا جملهٔ اسميه مؤكد مضمون جمله بود مثل الٓمّٓ ذٰلِكَ الْكِتٰبُ لَا رَيْبَ فِيْهِ

اين كتاب هيچ شبهه نيست دران ١٢

آوردن واو ممنوع باشد و در فعليه كه دران فعل مضارع مثبت بغير قد باشد

حاليه ١٢

بمجرد ضمير كافيست مثل جَآءَ زَيْدٌ يُسْرِعُ و با قد ضمير مع واو واجب بود

مثل لِمَ تُؤْذُوْنَنِيْ وَقَدْ تَعْلَمُوْنَ اَنِّيْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَيْكُمْ جملهٔ تعلمون حال

از واو ضمير در تؤذوننى واقع ست اگر مضارع منفى باشد يا ماضى مثبت

يا منفى آنرا كه معنى مثل اسميه ست يعنى ربط او با ضمير و واو هر دو يا بمجرد واو يا بمجرد ضمير با

تفصيلش اينكه اگر مضارع منفى بلا است مثل مثبت باشد در لزوم ضمير و

تجرد از واو مثل وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللّٰهِ واگر بواو آيد بمذهب اصح مبتدا

مقدر بود چنانكه در تسهيل منصوص ست واگر منفى بلم و لما و ما سواى آن ست

دران هرسه وجه جائزست ولکن چون حرف استقبال است درینجا
دخلی ندارد و اگر ماضی مثبت بعد الا آید مثل مَا یَأْتِیهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا کَانُوا
بِهِ یَسْتَهْزِئُونَ یا لیس لفظ او مثل لَأَضْرِبَنَّهُ إِنْ أَطَاعَ أَوْ عَصَی ضمیر و خلو از
واو لازم بود و اگر حال مؤکد فعل ماضی ست یعنی تا موجود بودن ذوالحال
اکثر منتقل نمیشود ضمیر هم متروک میباشد و اگر فعل ماضی غیر اینهاست
دران هرسه وجه جائزست و در ماضی مثبت از لفظ قد ضرورست اگرچه مقدر
باشد مثال قد ملفوظ آیه کریمه أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ یُؤْمِنُوا لَکُمْ وَقَدْ کَانَ فَرِیقٌ
مِنْهُمْ و مثال قد مقدر آیه کریمه هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَیْنَا ای
قَدْ رُدَّتْ إِلَیْنَا و همین ست مذهب فرا و مبرد و مازنی و جماعتی از محققین
متاخرین بلکه تمامی بصریین نزد کوفیه و اخفش احتیاج بجانب تقدیر قد
نیفتد زیرا که وقوع ماضی حال بغیر قد کثیرست و اختیار کرده است اورا
ابوحیان قسم سوم جمله که مفعول به واقع شود و محل او نصب بشرطیکه نائب
از فاعل نباشد و جمله در صورت مفعول واقع شود اول جمله محکی بقول بود
مثل قَالَ إِنِّی عَبْدُ اللهِ دوم مفعول ثانی باب علمت و خبر کان

و مفعول ثالث باب أعلمتُ واقع شود سوم جمله که عامل او متعلّق واقع
شود و گاهی جمله که مفعولٌ واقع میشود نائب از فاعل میباشد پس محلّ او
رفع بود و این بباب قول خاص است قسم چهارم جمله که مضاف الیه واقع شود
فعلیه باشد خواه اسمیه محلّ او جرّ است و مضاف اکثر ظرف زمان باشد مثل
وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ و نزد جمهور إذْ مثل إذا چون إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ
و لمّا نیز نزد کسی که اسمیت او قائل است مضاف بود مثل لَمَّا جَاءَ زَيْدٌ
جَاءَ عَمْرٌو و از ظروف مکان سوا حیث بجانب جمله مضاف نمیشود و در
استعمال اکثر اضافت حیث بجانب جمله فعلیه بود قسم پنجم جمله واقعه در
جواب شرط جازم یعنی إن و اخواتش محلّش جزم است نحو مَنْ يُضْلِلِ اللهُ
فَلَا هَادِيَ لَهُ و اگر برین جمله جوابیه إذا فجائیه در آید واجب بود است آن
و وجود آن جائز است نحو وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ
يَقْنَطُونَ ، و اگر این جمله مصدر بمضارع بود مجزوم باشد لفظا و محلا هر دو نحو
إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ قسم ششم جمله ایست که تابع مفرد بود و محل او
در رفع و نصب و جر موافق متبوع خواهد بود و این جمله نزد جمهور

بر دو نوع است اول جمله منعوت بها که نعت از منعوت واقع شود
و آن در محل رفع و نصب و جر باشد دوم جمله معطوف بحرف مثل أَوَلَمْ
يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ و زمخشری و ابن جنی و ابن مالک
و ابن هشام جمله مبدله را زیاده نموده مثل وَأَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا
قسم هفتم جمله که تابع جمله واقع شود محل او در رفع و نصب و جر بحسب متبوع باشد
و آن یا معطوف باشد مثل زَيْدٌ قَامَ وَقَعَدَ أَبُوهُ و یا بدل بشرط آنکه از جمله
متبوعه در ادای مراد اوفی باشد مثل قول شاعر شعر أَقُولُ لَهُ ارْحَلْ
لَا تُقِيمَنَّ عِنْدَنَا وَإِلَّا فَكُنْ فِي السِّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِمًا تمام شد جمل هفتگانه
بر طبق تقسیم شیخ بهاء الدین عاملی آماده و دیگر گفت علی صدر الدین
المدنی شارح صمدیه که ابن هشام در مغنی گفته از جمل که برای آن محلی از
اعراب است یکی جمله مستثنا است که محل او نصب است مثل لَسْتَ عَلَيْهِمْ
بِمُصَيْطِرٍ إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَكَفَرَ فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ و ما بنی
گفته کسی پیش از این حروف بجهت تضمین و تعرض نکرده دوم
جمله مسند الیها است مثل سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ هرگاه سواء خبر باشد
برابرست بر ایشان که بیم کنی ایشانرا ۱۲

واندر تهم مبتدا و دوم مبنی گفته از جمل که برای شان محلی از اعراب
جمله ایست که صلهٔ ال واقع شود اما آن جمل که برای شان محلی از اعراب
نیز بهفت نوع است نوع اول جملهٔ مستانفه است و ابتدائیه نیز نام او
لیکن اول اوضح و آن بر دو گونه است یکی آنکه در ابتدای کلام آید خواه از
روی لفظ خواه از روی نیت اول چنانکه ابتدا گوئی زَيْدٌ قَائِمٌ و قَامَ زَيْدٌ
و ثانی مثل رَاكِبًا جَاءَ زَيْدٌ دوم جمله که تعلق او از ما قبل منقطع بود مثل آیه
کریمه وَلَا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعًا و همچنین جملهٔ معمول عامل ملغی
غمگین نکند ترا سخنان ایشان هر آئینه غلبه خدا راست ۱۲ فتح الرحمن
بسبب تاخر خود مثل زَيْدٌ قَائِمٌ اَظُنُّ نوع دوم جملهٔ معترضه است و اعتراضیه
هم نام دارد و آن جمله ایست که میان دو چیز متلازم در آید که از شان آن دو
عدم توسط اجنبی باشد و فائدهٔ او تقویت و تسدید کلام است و این جمله
اکثر در میان فعل و معمول او که فاعل باشد یا مفعول و مبتدا و خبر و موصول و صله
و قسم و جواب و موصوف و صفت مثل اِنَّهٗ لَقَسَمٌ لَّوْ تَعْلَمُوْنَ عَظِيْمٌ
این قسم ست بزرگ اگر دانید ۱۲ فتح الرحمن
و میان شرط و جواب و مجرور و جار خواه اسم باشد خواه حرف در آید مثل
فَاِنْ لَّمْ تَفْعَلُوْا وَلَنْ تَفْعَلُوْا فَاتَّقُوا النَّارَ و هٰذَا غُلَامُ وَاللّٰهِ زَيْدٍ و
پس اگر نکردید و البته نتوانید کرد پس حذر کنید از آتش ۱۲ فتح

نزد الله الیٰ دیسا ہیم نوع سوم جملہ مفسرہ و تفسیریہ و تسمیہ نیز با سم دارد
وآن فضلہ ایست کہ کاشف حقیقت چیزی باشد کہ پیش ازو بود و تسمیت
قول ابن ہشام در مغنی مثل آیہ کریمہ اِنَّ مَثَلَ عِیْسٰی عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ اٰدَمَ
خَلَقَهٗ مِنْ تُرَابٍ مذہب اصح آنست کہ برای مفسر محلی از اعراب نیست
فائدہ مفسر بر سہ قسمست یکی مجرد از حروف تفسیر مثل خَلَقَهٗ مِنْ
تُرَابٍ دوم مقرون بای سوم مقرون بان کہ از حروف تفسیرست
مثل فَاَوْحَيْنَآ اِلَيْهِ اَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ نوع چہارم جملہ کہ صلہ موصول
واقع شود وآن موصول خواہ اسمی باشد خواہ حرفی مثل جملہ الذی ہا
قَامَ اَبُوْهُ جملہ قَامَ اَبُوْهُ بجہت وقوع او صلہ محلی از اعراب ندارد و تجلاف
اسم موصول کہ بحسب اقتضای عامل معرب محلاً خواہد بود بدلیل ظہور
اعراب در نفس موصول مثل لَيَقُمْ اَيُّهُمْ فِي الدَّارِ وَلَاكْرِمَنَّ اَيَّهُمْ عِنْدَكَ
وَامْرُرْ بِاَيِّهِمْ هُوَ اَفْضَلُ مشہور است کہ صلہ جملہ خبریہ معلوم برای مخاطب مشتمل
بر ضمیر یکہ در افراد و تذکیر و غیرہ مطابق موصول باشد زیرا کہ جملہ بواسطہ موصول صفت
معرفہ میگردد و از شرط جملہ منعوت بہا انست کہ خبریہ بود و این نہایہ

مذهب جمهور است نوع پنجم جمله که در جواب قسم افتد
و فعل و حرف قسم هر دو مذکور بود و یا مجرد حرف یا هر دو مذکور نباشد
اول مثل قولك اقسم بالله لافعلن كذا و دوم مثل
والقرآن الحكيم انك لمن المرسلين سوم ام لكم ايمان علينا
بالغة الى يوم القيمة ان لكم لما تحكمون پس برای لافعلن
و لمن المرسلين و ان لكم لما تحكمون محلی از اعراب نيست
زيرا که در جواب قسم آمده و هر گاه در کلام شرط و قسم ملفوظ باشد
یا مقدر جمع شود جزئیکه ازان مقدم بود بر جواب او کفایت کنند
مثال شرط مقدم ان جاء زيد والله اكرمه مثال قسم مقدم ملفوظ
والله ان جاء زيد لاكرمنه مثال قسم مقدر مثل ولئن لم يفعل
ما آمره ليسجنن و بعضی گفته اند که نیز جواب ندا برای شرط
اگرچه مؤخر باشد جائز داشته اند و ابن مالک متابعت آنها
نموده و تصریح منع نموده اند مگر هر گاه قسم و شرط بر جزئیکه محتاج
خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا و اسم در باب کان

و انّ و مفعول اول در باب ظنّ و ثانی در باب اُعلم
جواب شرط برای قسم کافی باشد نوع ششم جمله
که در جواب شرط غیر جازم که اذا و لولا و لمّا و کیف باشد
واقع شود مثل اِذَا جِئْتَنِي اَكْرَمْتُكَ و لَوْ جَاءَ زَيْدٌ لَاَكْرَمْتُكَ
و لَوْلَا زَيْدٌ لَاَكْرَمْتُكَ و لَمَّا جَاءَ زَيْدٌ لَاَكْرَمْتُكَ و كَيْفَ تَصْنَعُ
اَصْنَعُ نوع هفتم جمله که تابع جمله باشد که محلی از اعراب
ندارد مثل جَاءَنِي زَيْدٌ فَاَكْرَمْتُهُ برای جمله فَاَكْرَمْتُهُ
محلی از اعراب نیست زیرا که بر جمله جَاءَنِي زَيْدٌ که مستانفه است
و محلی از اعراب ندارد عطف است قَدْ تَمَّ الْكَلَامُ فِي تَحْقِيقِ
الْجُمْلَةِ وَ الْكَلَامِ اٰخِرُ دَعْوَانَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ
وَ الصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ
وَ اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ

تمّت

شرح مائة عامل

عبد الرسول

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدا سازم بنام پاک آن بی ابتدا | در رہ ادراک او ہر عقل را عجز انتہا
نیست وے را ہیچ کس مسند بذاتش احتیاج | غیر او ہرگز نباشد فاعلیت را سزا
از پی آمرزش عالم گزید از جملہ خلق | ذات بیہمتا چو خود یعنی محمد مصطفی
معنی لفظ خدائی ہ‍ عامی امر کن | باعث ایجاد عالم سید ہر دو سرا
شورش عشق ازل از ہم الف محبوبی بدو | شد شکن پیرای او صد شانہ ہمچون والضحیٰ
نسبت آدم باو چون نسبت مصدر بفعل | گفتم اینک مجمل النحوی بپرس این نکتہ را
خارج از حد عدد وبرے صلوٰۃ آن احد | ہم بر آل پاک و اصحاب کرامش با صفا

بیشما صدیق اکبر پیشوای اهل دین — حضرت فاروق همدوشش عدالت انتما

آنکه جز بر وی نیاید هم سی آن نور بیت راست — سر این معنی که می فهمد بجز عقل رسا

آن غنی مسند نشین صدر ایوان غدیر — شهسوار عرصه حق تاجدار انما

شد بلاگردان او روح الامین پروانه وار — آن امیر المومنین شمع شبستان هدا

آنچه عنوان را بود نسبت بمعنون همان — هست نسبت مصطفی را با علی مرتضا

بندگی هر چار اصحاب بزرگ خلاف — همچو بو در گل بدل دارم خفی و برملا

مخزن علم الهی منشا فیض ازل — جانشین مصطفی زوج بتول پارسا

آنکه سر گرد حریمش عصمت آمد پرده دار — غیر ازین یک چه باشد بضعه خیر الورا

نیست جائز نام پاکش بر زبان آوردنم — گر دهن سازم وضو از چشمه آب بقا

اصل این هر دو گوهر گرامی پاک او صفاشان — عقل کل آرد بدو آن تحیه آنکا

هر دو در میدان عشق حق هژبری یکتا اند — آن یکی مسموم و آن دیگر شهید کربلا

رنگ نقش پاکشان تا ریخت بر لوح وجود — بوسه ها بر خامه صد بار نقاش قضا

بشنو از سر کرده تردامنان عبد الرسول — سنی حنفی غلام خاصه هر چار تا

کز پی تسهیل حفظ مبتدی کردم بنحو — همچو اندک مایه خود نظم چندان بیتها

مجموعه نحو میر

تا نگیری خرده گر یابی در و لفظ سقیم — نیست آسان نظم کردن لیک بهر بچه را

کلمه لفظ مفرد و موضوع باشد پس از آن — اسم و فعل و حرف اقسام ثلاثه مرورا

پس مرکب دو کلمه گاه می باشد مفید — که خبر زو یا طلب مفهوم میگردد ترا

هست نام آن کلام و جمله هم در عرف نحو — پس دو قسم جمله دان اسمیه و فعلیه را

جزو اول اسم گر باشد بدان اسمیه است — جزو اول مبتدا ثانی خبر شد غالبا

جمله فعلیه ترکیبش ز فعل و فاعل است — جزو اول فعل و فاعل جزو ثانی شد ورا

اسم را باشد علامت لام و تنوین حرف جر — فعل ماضی و مضارع امر باشد دائما

اسم را تقسیم بشنو ظاهر است و مضمر است — پس ضمائر جمله هفتاد است و ظاهر ما سوا

هو هما تا هن و تا هن و بشنو ای خوشا — هو هما تا هن بتم پس قاله قد قالنا

همچنین ایاه تا ایاهن و ایانا شمار — پس له را بر شماری همچنین تا بی لنا

نکره هست و معرفه گر نکره را اسم جنس — گوئی و مخصوص دانی معرفه این شش را

مضمرات اعلام و موصولات همی الذی — التی اللاتی و اللائی و من ای و ما

چارم اسماء الاشاره ذا و تا پس تر اولا — همچنین فی و اللام ساد ش اضافت خمسه را

پس بدانی کلمه گر آخرش شد مختلف — ای برفع و نصب و جر یا جزم معرب دان ورا

نام این هر چار اعراب است حادث میشود — هر یکی زینها بعامل بشنو از من حالیا

عامل اندر نحو صد بر قول شیخ آمد یقین — جمله لفظیند الا معنوی زوی دوتا

پس بود لفظی و قسم اول قیاسی هفت جمله — قسم ثانیش سماعی شد نود یک ان ورا

پس سماعی سیزده نوع است هر یک بهر تو — میشود تفصیل نیک یاد گیرش جمله را

نوع اول حرف جر مشهور زینها هفده اند — کاندرین یک بیت قایل میشمارد جمله را

با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا — رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

شرح هر یک میکنم حالا بتوفیق اله — از برای چند معنی آمد استعمال با

استعانت است و الصاق و تصاحب هم بدل — پس برای تعدیه سببیه و ظرفیه را

تفادیه تجرید و معنی عن باشد گهی — نیز استعطاف و هر قسم شد مطلقا

زائده باشد قیاسا بعد استفهام و نفی — پس سماعا در خبر گاهی گهی در مبتدا

نیز در مفعول و فاعل زائده شد بر سماع — لیک این هر قسم مخصوص باشد لفظ تا

نیست هرگز جایز استعمال او بهر سوال — هم در و فعل قسم محذوف باشد دائما

بهر تشبیه است و استعلا و تعلیل و قران — گاه در معنی مثل اسم است کاف ای مقتدا

بهر تاکید است آید نحو لیس کمثله — که برای غیر تاکید است چون لوالکدا

مجموعه نحومیر

هست مخصوص ظواهر از مبرد شد خلاف / چون شود بر آن دخل فاصل آری لفظ ما

تا که لفظش را نباید با کان التباس / نیز مکفوفا ز عمل میباشد از الحاق ما

لام باشد بهر استحقاق و ملک و اختصاص / تعدیه تعلیل و نفع و هم بمعنی الی

استغاثه عاقبت تهدید در معنی و نیز / هست در معنی عن گر بعد قول آری ورا

نیز در معنی عند و بعد و فی باشد گهی / گه ردیف من شود گاهی بمعنی علی

فعل و شبهش در عمل و یافت گاهی تقویت / نیز از بهر قسم کز وی تعجب شد بنا

گاه از بهر تعجب هست استعمال او / در ندا و غیر او بشد در شاعرا

زائده هم میشود گاهی مثالش را بجوی / اذا جار المسلم گیر یا داین فدا

میشود مکسور با مظهر الا استغاث / میشود مفتوح با مضمر بجز الا بیا

واو از بهر قسم مخصوص اسم ظاهرست / در سؤال و ذکر فعل و نیست مستعمل چو با

منذ و مذ مجرور ایشان گر زمان حاضرست / بهر ظرفیت اگر ماضی ست بهر ابتدا

ور بود معدود چون مذ خمسة باشند خمس / معنی ایشان بدان مجموع معنی من الی

سر و را با اسم ظاهر اختصاصی کاملست / شد مبرد اندرین معنی مخالف ثانیا

گر ز اسمای ظروف اندیشی و پس معنی شان / اول المدة بگوئی فی زمان قد مضی

در زمان حاضر و معدود و مدت گو ولی — گاه کسر میم سیر و جایز آمد مطلقا

رُبَّ اکثر بهر تکثیرست و در تقلیل کم — نکره موصوفه مجرورش بباید غالبا

یا ضمیر مبهم مفرد و مذکر کش تمیز — نزد بصری نکره منصوبه باشد مطلقا

بعد او اضمار او اکثر بود لیکن ضمیر — نیست مدخولش کثیر اضمار او با بعد فا

بعد بل یا شد قلیل اکنون بدان این فایده — کوست در اعراب زائد فی المعنی ای فتا

پس معمولیه مجرورش بود منصوب گاه — گاه مرفوع المحل آمد بنا بر ابتدا

بعد او ماضی ست لفظا یا که معنی لیس — از عمل مکفوف میباشد پی الحاق ما

هم برین تقدیر مدخولش بود ماضی ولی — شد قلیل اعمال و در اغلب مدخولش اسمیه را

اینکه رُبَّ اسم قول اخفش و شک نیست — یا دگر اکنون لغات شانزده در رُبَّ را

بای مفتوحه مشدد یا مخفف هر یکی — با ضم و با فتح را لیس یکی زین چارها

هست بی تا یا بتا متحرکه یا ساکنه — بعد ازین اثنا عشر اربع دگر باید ترا

ضم را و با تخفیف ست و با تشدید هم — هست ضم او و فتحش نیز با اسکان ما

بهر استثنا خلا حاشا عدا باشد ولی — گاه در معنی تنزیه است حاشا ای فتا

مثل حاشا الله یا حاشا لله کو در مثال — هم برین تقدیر لازم گشت سیمت ورا

اکثر استعمال فعلیت بود با قیمین
پس مفعولیت آمد نصب با بعد این ورا

من برای ابتدا لیکن کثیر اندر مکان
در زمان هم گاه گاهی مثل سرت من شبا

نیز از بهر بیان کو هست با مجرور خویش
واقع اندر موقع حال و کند نصب اقتضا

وضع موصولست حالش از ما آتینا
در مقابل گر الی آری بدانی ابتدا

بهر تبعیض و قسم تبیین و نسبت بدل
نیز تجرید است زاید هم بباید مطلقا

بهر ظرفیت مکانی یا زمانی هست فی
نیز ظرفیت مجازی هم بمعنی علی

بهر تعلیل و تصاحب هم بود بهر قیاس
گو سیان فاضل و مفضول سابق یافت جا

عن بود بهر تجاوز کردن چیزی ز چیز
خواه زایل شد ز ثانی یا نگردد زو جدا

بهر تعلیل و بدل شد نیز در معنی فی
گاه در معنی من گاهی بمعنی علی

گه شود محذوف عن پس بعد مجرورش گر
عن شود زاید که تا این عوض باشد ورا

نیز اسم آمد بمعنی کنف یا جانب اگر
میشود داخل و من یا میشود داخل علی

بهر استعلا علی شد نیز از بهر ضرر
بهر تعلیل و تجاوز هم بدان ظرفیه را

مجموعهٔ نحومیر

زائده از بهر تعویض است و معنی مع
نیز در معنی لکن گاه و معنی با

از دخول من لکش اسم و معنی فوق
پس بدان حتی برای انتها شد غایة

شد کثیر استعمالش مع بهر تعلیل است کی
بهر استثناست اکثر لیس الی در انتها

غالب آمد لیک در معنی مع باشد قلیل
نیز در معنی لام و عند و فی و الی و را

تکمیل

چار حرف جر بود دیگر که نبود مشتهر
کی بود در کیمه از بهر غرض دان چار را

هست مجرورش ما استفهامی و بس
لیک محذوف الالف مکتوب بیابد بها

نزد عیسی الثقفی جر شد آن لات حین
معنی او نفی لعد است چون معنی لا

چون به او لا مضمر مجرور گردد متصل
هست نزد سیبویه اینجا چون لولا کما

معنی او امتناع شی بود بهر غیره
شد لعل حرف جر در یک لغت بهر رجا

از پی هر جار متعلق ضرور آمد حضور
خواه باشد فعل یا باشد مشابه فعل را

یا کتاویلش بشبه فعل راجع میشود
یا مشیر آن بمعنی فعل بخطا

گر کی زیبا بود مذکور لفظش ده بود
ورنه از بهرش مقدر کون یا بین جا بجا

چند حرف جر بدان مستغنی از متعلق اند
رب حاشا لات لولا اسم خلا دیگر عدا

مجموعه نحویه

هم لعلّ آمد دگر پس چون حرف اند در کلام | سابقاً تفصیل هر آمد بیان کردم ترا

گاه حرف جر شود محذوف لیکن جرّ او | گه شود منصوب تقدیرش بدست آور کیا

شاهد ار خواهی بخوان واختار موسی قومه | لیک گاه از اَنَّ اَن حذفش قیاساً شد روا

گه بجرّ خویش باقی هست همچون اِلّا | مضمر آید بعد واو و لیک بل هم بعد فا

زانکه بهر حول باقیست بر جاش اثر | نیز در الله با جر آمده اضمار با

گاه همی می شود مجرور از بهر جوار | هم ازینجا نزد عامه جرّ ارجل شد روا

لیک گویم بر تو تحقیق از قول نحات | اندرین جرّ الجوار آورده سمع انما

کو قلیل اندر صفت نادر بتاکید آمده | ممتنع در عطف جائی لبس مقصد شدیا

اِنَّ با اَنَّ کاَنَّ لیتَ لکنَّ لعلَّ | ناصب اسمند و رافع هم خبر ما و لا

اِنَّ اَنَّ از بهر تحقیق اند فقط انتقید | لیکن مفتوحه در تاویل مفرد جمله را

پس بخوانی اِنَّ را مکسوره اندر ده مقام | در صله هم بعد واو حال هم بعد از ندا

بعد حرف افتتاح و حرف تصدیق است نیز | بعد حتی در جوابات قسم در ابتدا

بعد قولی کو نشد ظن و تکلم معنیش | نیز جائی کو شود واقع خبر از مبتدا

گاه در مکسوره نصب هر دو جز مستعمل است | گاه گاهی رفع هر دو نیز در وی روا

در ورالیش فتحه خوانی یک ازان الحذف بصفا | در مقام فاعل و مفعول هم در ابتدا
لیک در جائیکه واقع میشود مفعول علم | بر خبر گر لام داخل شد بود فتحش خطا
گر بمعنی نعم مکسوره لغوست از عمل | گر بمعنی لعل مفتوحه آمد ای فتا
هم در استعمال خود گاهی بنی قیس و تمیم | میکنند با عین مبدل همزه مفتوحه را
پس کأن معنیش تشبیه است با خبر | گاه بهر شک شود چون خبر شد مطلقا
بهر استدراک لکن ای برادر فهم کن | گر کلامی کو است سابق هست ناشی بخفا
گر مخفف میشود این چار پس ملغی شوند | از عمل و داخل شوند اینک با فعال ای فتا
لیک مکسوره دخولش نیست جز بر باب کان | با تمامت یا همه اعمال ایشان شد روا
غیر لکن کش نشد در حالت خفت عمل | شد عمل مفتوحه اندر ضمیری با وفا
لیت از بهر تمنی ای طلب از اشتیاق | ممکنی اگر بعید است یا محالی را رجا
نصب بهر دو خبر کند گر کنی شاید طلب | لیک تمام این قول را یا لیت ایام الصبا
پس لعل بهر ترجی ای توقع کرده | ممکنی اکاندر و خوفست با رغبت ترا
گاه از بهر تمنی هست استعمال او | پس شود در وی لغات پنج دیگر یافت جا
یا لعل بسکون لام و عل عن آمد دگر | پس لعن هم لان لأن بر لکن این جمله را

مجموعه نحو میر

مای کافه هر کجا زین شش شود لاحق یقین	لغو میباشد عمل ماہی کافه گر روا
پس ما بیس آمد مشابه ماو لا اندر عمل	رافع اندر اسم ناصب در خبر شد بحیطا
هست نصب الخبر مخصوص با اهل حجاز	بهر شان قرآن ناطق شاهد آمد ہیذا
ممتنع نصبش اگر بر اسم تقدیمش بود	یا بروالا است یا زائد شود ان بعد ما
نیست لا عامل مگر در نکره آنهم نادر است	بر خلاف ما که عامل شد کثیر استطلقا
بعد این لا گاه تا زائد شود چون لات حین	از دو جز بنشین بود محذوف یک جز دائما
اندرین جنبش عمل نبود مگر در اسم حین	نصب سیه خبر بعضش هم باسمیت روا
گاه از وی میکند تجویز عیسی جر حین	رفت از من اندرین معنی اشارت سابقا

ان ولن پس کی اذن این چار حرف ناصب اند — نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا

نام این ان مصدریه کرد وضع اهل عرب	زانکه در تاویل مصدر مینماید فعل را
گاه جائز حذف آن لفظا بود با رفع فعل	نیز تقدیرش عقیب هفت چیز آمد روا
بعد حتی کو برای غایه یا سببیت است	بعد لام کی که سببیت بود معنی ورا
نیز تقدیرش بباید از پی لام جحود	کو بت زائد کان منفی را خبر کرد اقتضا
بعد لام زائده کامروا راده قبل او	شاهد او آیت تطهیر یعنی انما

مثال

فصل

مجموعه نحو میر

نیز بعد فای سببی کش عقیب امر و نهی | نفی و استفهام و تخصیص و تمنی عرض جا
بعد واو جمع لیکن شرط سابق هم ورود | فعل امر یعنی بود چون فا یکی ان بعدها
بعد آن عاطف که پیشش هست معطوف علیه | بعد او کو هست در معنی الا یا الی
لن برای نفی استقبال تاکید آورد | کی ردیف آن گر آری اول او ولام را
ور نباشد اول او لام تعلیلیه است | جاره باشد لیکن تقدیر ان اقتضا
یا که خود ناصب بود بی منت تقدیر ان | لیس بعد ان در آخر هی جائز است الحاق ما
ناصب فعلی را که مستقبل بود سازد اذن | زانکه معنیش معا باشد جواب هم جزا
شرط نصبست اینکه فعلش را نیا قبل عنا | نیست و نبود میان فعل او فاصل دعا

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز | پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا

ان برای شرط و جزمش غالب اما لیکش قلیل | شک بود اندر وجود فعل شرطش بیدغا
هر دو جزء مجزوم سازد آن یقین دان ای سخن | گر بود فعل مضارع هر دو ای شرط و جزا
ور بود اول مضارع جزم هم لازم است نیز | ور بود ثانی فقط لیکن جزم و رفع آمد روا
پس جزا لیکن گر بلا قد ماضی منصرف | ممتنع باشد یقینا بر جزا دخال فا
جائز اندر غایب است که بی سین و سوف | یا بلا منفی است لازم شد ورای این روا

[illegible]

نیز تقدیرش گهی با فعل بی فا در جواب	جای آن با شیای سبعه غیر نفی آمد روا
لم دگر لمّا مضارع را کند مجزوم نیز	میکند در معنی ماضی منفی بی خفا
پس بلمّا خاص استغراق نفی ماضی است	میکند غالب مخاطب فعل منفی را رجا
خاص لم است و داخل گهی ادوات شرط	گه نسازد جزم چون محمول میباشد بلا
هست لام امر مکسور و بعدش سلیم	ساکن آید بعد ثم بعد واو و بعد فا
غیر امر حاضر معروف جایش شد و لے	گه مقدر باشد و مجزوم سازد فعل را
گه بیان فعل و لای نهی مفعول است فصل	نهی متکلم اقل از امر شد و قتا
واو و یا و همزه و الا ایا و ای هیا	ناصب اسمند پس بر هشت حرف
واو در معنی مع ناصب بود بر قول شیخ	نام منصوبش بود مفعول معه دائما
بهر استثناست الا لیک شرط نصب اوست	ذکر مستثنی کزو استثنا کنی منه سوا
هست استثنا ز موجب منفی او عکس	شد علی عشرة الا ثوانی نجبا
نیز باقی را بدان فید الیس نصب شان	هر منادی را بود مشروط با شرط ای فتا

[illegible]

که بود یا خود مضاف و یا شبیه مضاف
یا بود نکره چو یا رجلاً لقول فی عمی

پس بدانی همزه را مستعمل از بهر قریب
از برای دور یا همچون أیا و هَیا

آی برای دور یا نزدیک یا متوسط است
نیز در دوری گاه گاهی مد الف آید روا

نیز آ با المد از حرف ندا شد نزد بعض
از برای قرب و لیس دور لیکن این نکته را

کیمن و فند سهم با صاحب لقین تو قول شیخ
نزد غیرش فعل لیک الا و فی حرف ندا

مَن و مَا مَهمَا و اَیٌّ حَیثمَا اِذ مَا مَتٰی
اَینَمَا اَنّٰی نه اسم جازم آمد فعل را

جمله این نه اسم جازم بهر شرط آمد جوان
شد مبیّن بر تو حکم هر یک از شرط و جزا

پس بدان من و ما و ایّ را از اسمای شرط
بر خلاف باقی از معنی ظرفیت جدا

ایّ و من هر دو بدانی بهر ذی العقل خاص
از برای غیر ذی العقل آمد استعمال ما

حیثما و اینما انّی بود ظرف المکان
این بود ظرف الزمان مهما اذ ما متی

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم
هست چون تمییز باشد از منکر هر کجا

اوّلین لفظ عشر باشد مرکّب با احد
همچنین تا تسع و تسعین بر شمر این حکم را

گر شماری شود هشتاد و نه اسم اولین
نصب اسم مفرد آید لازم او دائما

پس بدانی هشت آن هشتاد و نه باشد عقود
همچو عشرون و ثلثون تا بتسعون هکذا

با احد تا تسع ترکیب عقود آید بعطف | شد بترکیب عشر تقدیر عاطف بر کجا

هر دو جزء بر فتح مبنی اند تا تسعه عشر | لیک در اثنا عشر معرب کن اول جزو را

هر دو جزء بی تا ستا اثنا عشر بهر ذکور | اول الجزئین تا تسعه عشر آمد بتا

عکس این حکم مؤنث را اول هر دو جزو | هست تا با ز در ثانی بود ثانی بتا

پس عقود ثمانیه با نیست مذکر ثبت | یاد گیر از نسبت یک قانون تا از سابقا

باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر | ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

کم کذا هر دو کنایت از عدد باشند ولی | گاه از غیر العدد باشد کنایت هم کذا

کم گهی از بهر استفهام گه بهر خبر | چون نباشد فصل چیزی جر کند تمییز را

گاه مفرد هست تمییزش گهی مجموع نیز | مفرد و منصوب تمییز دوم شد دائما

چون بر کم میشود داخل یکی از حرف جر | در تمییزش جر اگر خوانی روا باشد روا

گاه بر تمییز هر دو من شود داخل ولی | نیست جائز نزد بصری جر تمییز کذا

پس کاین دان بمعنی کم خبریه است | لیک بر تمییز او داخل شود من غالبا

نیست بر وی جاره داخل نزد جمهور نحات | پس در آن و لغات چار دیگر یافت جا

مجموعه نحو میر

هست کاف مثل قاض نیز کی هیچ	پس کأی همچون کم کاین کظبی ای فتا
مذ بود اسمای افعال کزان شش با صیغه	دونک بله علیک حیهل باشد هنا
پس رویدا باد از اسم ای هیهات دان	باز شتان است سرعان یاد گیر این حکم را

دونک ها هر دو در معنی خذ پس ها در و — ها بهمزه مثل بیت با صیغهای شش ای

ها با همزه بفتح و کسری ها است نیز — ها تک با کاف و کسر همزه آمد نیز یا

بله در معنی دع و در معنی الزم علیک — حیهل در معنی اقبل بفتح لام و یا

گر شود لامش منون پس بین تقدیر گاه — هست جایز گر بخوانی جای فتح اسکان ها

گاه بعد لام الف زائد شود پس حیهلا — با سکون لام حیهل نیز با اسکان یا

پس بحرف جر شوند این جمله متعدی — گر ردیف حیهل حی هست تنها گه بلا

بعد از این معنی اعجل رویدا آمد یقین — پس بمعنی بعد هیهات شد با فتح تا

نیز ضم و کسر تا اسکان هم گاه گاه — گاه حذف او گهی قلبش منون آمد روا

گر بهمزه های اولی منقلب پس این — قلب تا با کاف و نون گاه نیز و گه حذف تا

پس انی آمده شتان ولیف افترق — همچو سرعان کو بمعنی سرع باشد سر کجا

بشنوی از من بلم آمد گر از اسم فعل — کو ولیف آت پا است بیدی ای باصفا

بعضی ضمائر هم بدو پیوندند و بعضی نون تاکید هم ملحق سازند ۱۲

صه ردیف بسکت و در معنی کفف است	پس ردیف تعجب یا فعل آمین دائما
نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند	رافع اسمند ناصب خبر چون ما ولا
کان صار اصبح امسی واضحی ظل بات	ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد از وفا
ما برح ما زال وافعالی کزیشان مشتقند	هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا
کان گر شد ناقص البته می خواهد خبر	میکند ثابت مضمونش منقطع یا دائما
هم ردیف صار آمدی برای انتقال	تامه در معنی وجد زائده هم گه روا
صار بهر انتقال است از حقیقت یا مکان	یا ز شخصی یا ز وصفی ظاهر است این بینوا
اصبح و امسی و اضحی ظل و بات القین	از برای اقتران جمله با اوقات هب
هم ردیف صار گاهی تامه می آید همه	لیک دانی ظل و بات تامه آید نادرا
از برای اینکه ثابت شد خبر و اسم با هم	هر یکی از ما برح ما زال ما انفک ما فتی
لیس ان ما دام باشد از پی توقیت شی	تا زمانی کش خبر ثابت بود مر اسم را
لیس و لازم که باشد قبل یا بعدش کلام	از برای نفی حالی لیس آمد دائما
با قرینه از برای غیر حال آمد گهی	اصل لیس کعلم لیس مخفف گشت یا

الحاق

ملحقات صار باشد آل شد رجع و استحال ‏— نیز از تد تحول یا دگیر این جمله را

میشود ملحق بناقص شد چو در معنی صار ‏— آض و عاد و راح و جا و هم قعد بشنو علا

دیگر افعال المقاربه عمل چون ناقصه ‏— هست چون کاد و کرب با اوشک دیگر عسی

کاد آمد بهر معنی که خبرش عنقریب ‏— میشود حاصل بفوق عزم قائل اسم را

غالبا خبرش مضارع بی دخول آن بود ‏— گاه آن هم میشود داخل بعکس این

لیک مفهوم عسی اسم را قرب خبر ‏— گر بوجه خوف قائل گاه بر وجه رجا

پس کرب با اخذ را اوشک بمعنی کرد رود ‏— از شروع فاعلش حاصل خبر باشد ورا

لیک از وجه خبر مانند کاد آمد کرب ‏— گاه اوشک مثل کاد آمد گهی مثل عسی

پس بدان اخذ و جعل هم طفق را مانند کاد ‏— در خبر لیک مثل اوشک دان بمعنی هر سه را

نیز از وجهی خبر ملحق به کاد آمد قرب ‏— هلهل و اولی و ایضا قیل هب و انشا بعض جا

هر سه اول وان بمعنی نیز مثل کاد لیک ‏— این سه متاخر بمعنی طفق امی ذی ذکا

دیگر افعال القلوب شک بود کان بود و سم ‏— چون درایند هر یکی منسوب کرد دائما

خلت باشد باعلمت پس حسبت با زعمت ‏— پس ظننت با رأیت چون وجدت فی خطا

این از بهر یقین آمد علمت با رأیت ‏— هم وجدت پس برای ظن بدانی این سه را

مجموعه نحو میر

یک از آن خلت است پس دانی ظننت است با | پس علمت مشترک در هر دو آمد دائما

هر یکی با مبتدا و با خبر داخل شود | شد مفعولینه منصوبش خبر هم مبتدا

هر یکی زان در روا گر نباشد مقتصا | لیک جائز گر معا محذوف سازد هر دو را

لیک زان گاهی علمت آمد بمعنی عرفت | شد ظننت گه ردیف تهمت بعض جا

مثل ابصرت رأیت چون اصبت آمد وجد | هر چها را اینک بیک مفعول رو اکتفا

رافع اسمای جنس فعال مدح و ذم بود | هست انها نعم بئس ساء آنکه حبذا

نعم بهر مدح بئس بهر ذم پس اصل شان | کسر عین فعل هر دو آمده با فتح فا

گه بفتح فا سکون عین هم جائز بود | گه بکسر فا سکون عین و کسرش هم روا

شد روا در مثل شان ای آنکه او با فتح فا | عین مکسورش یکی از حرف حلق این جا بیا

فاعل این هر دو باشد یا که ذو اللام اسم | یا مضاف سوی ذو اللام است فاعل این دو را

یا ضمیر مبهم مفرد که تمییزش بود | نزد اکثر نکره منصوبه مفرد مطلقا

بعد فاعل نام او مخصوص بالمدح است و ذم | فعل با فاعل خبر مخصوص باشد مبتدا

یا خبر کش مبتدا محذوف باشد پس بدان | گاه بر فعل آمده تقدیم مخصوصش روا

با قرینه حذف او هم هست جائز گاه گاه | ساء مثل بئس مثل نعم باشد حبذا

فاعل اندر چند جا از اسمست در مخصوص وی ‌ ‌ ‌ جز تقدم آنچه در مخصوص گفتم شد روا

بعد از شبه صفت قیاسی اسم فاعل ‌ ‌ ‌ اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعلی ‌ ‌ ‌ هفتم اسم تام باشد ناصب تمییزها

فعل مطلق خواه لازم یا بود یا متعدی ‌ ‌ ‌ یا بود معروف یا مجهول باشد ای فتا

یا بود ماضی و یا باشد مضارع یا که امر ‌ ‌ ‌ رفع فاعل کرد و لیکن مجهول تنها شد جدا

اندرین معنی که مفعولیست مرفوعش را ‌ ‌ ‌ فاعل محذوف او را یافت حکم و نام و جا

پس از آن مفعول مطلق را کند این جمله نصب ‌ ‌ ‌ بعد از آن مفعول له مفعول فیه و حال را

پس تمیزی کو ز نسبت میکند ابهام رفع ‌ ‌ ‌ اندری مفعول معه نیست اشارت سابقا

لیک اندر نصب اسمی کو بود مفعول به ‌ ‌ ‌ گشته زین افعال سابق فعل متعدی جدا

پس انی مثل فعل خود کند مصدر عمل ‌ ‌ ‌ گر نشد متاخر از معمول خود ای مقتدا

نیز شرطست اینکه موصوف و مصغر یا بلام ‌ ‌ ‌ هم نباشد بی تعاقل یا دگر این جمله را

بر خلاف فعل جا نی حذف فاعل شد درو ‌ ‌ ‌ سوی فاعل یا بمفعولش اضافت شد روا

اسم فاعل هم کند مانند فعل خود عمل ‌ ‌ ‌ گرچه شد بهر مبالغ یا موخر یافت جا

لیک چون مصدر مکبر بود نیز شرط اندرو است ‌ ‌ ‌ نیز شرطش اعتماد آمد برین شش چیزها

یک ازان موصوف بیس موصول نیز الحال ای | حرف استفهام و نفی آمد پس ازان مبتدا

نیز شرطش در عمل قول جمهور نحات | اقتران حال و استقبال باشد دائما

لیک در معنی ماضی هم آن گاهی عمل | هست تاویلش بتکلف فهم کن این نکته را

اسم فاعل کوست لازم که سوی فاعل مضاف | جز سوی مفعول اضافت فی المتعدی روا

میکند چون فعل مجهول اسم مفعولش عمل | شرط و حکمش گفتم اندر اسم فاعل سابقا

پس صفت هم میکند عمل از فعل خویش | اندران مضمر که باشد مرجعش موصوفها

یا بمظهر کش تعلق هست با موصوف وی | نیز شرطش اعتماد آمد بران شش چیزها

بعد ازین سو کند با بعد خود را جر مضاف | واجبست اسقاط تنوین مضاف مطلقا

نیز واجب شد سقوط نون جمع و تثنیه | بر دو قسم آمد اضافت پس بیان سازم ترا

او لا لفظیه باشد مصدر یا خود صفت | سوی معمولش مضاف معنوی شد ثانیا

معنوی پس سه قسم آمد بمعنی من اگر | جزو ثانی اصل و من جنسه خص فی مطلقا

ور بود ظرف مضاف اوست بمعنی فی | پس بمعنی اللام اضافت آمده در ما سوا

لیک باشد با حق شبه گر بود ظرف مضاف | هم بمعنی اللام اضافت اگر بی مبتلا

در مضاف معنوی از حرف تعریفش خلو | بر خلاف قول کوفی شرط باشد مطلقا

پس بود آن اکنون که باشد اسم تام از چار چیز
اولا تنوین که اورا لفظ یا تقدیر جا

نیز نون تثنیه پس نون جمع و شبه وی
دیگر اضافت نیز باشد اسم تام ای مقتدا

در یکی زین اسم تام ابهام وضعی هست اگر
بهر رفعش میکند ناچار تمییز اقتضا

رافع فعل مضارع معنوی باشد بدان
همچنین عامل بود معنی یقین در مبتدا

آنکه رفع اندر مضارع میکند آن معنوی است
نزد کوفی بود نفیش از نواصب و جازم جدا

نزد بصریه توقعش اندر آن جائیکه اسم
مطلقا گر آوری جایش روا باشد روا

لیک بر قول کسائی عاملش لفظی بود
یعنی آن حرف مضارع کاول او یافت جا

عامل اندر مبتدا از عامل لفظی خلو
مبتدا اندر خبر عامل بود یا ابتدا

هر دو را عامل بود لفظی بیک قول ضعیف
مبتدا اندر خبر عامل خبر در مبتدا

تذییل

ده حروف عطف مشهور اند یعنی واو فا
ثم حتی او و اما ام و بل لکن و لا

نزد سه کی بدانی ای اما بود از حرف عطف
کز پی تفسیر امر مبهم آمد هر کجا

همزه و ام حرف استفهام آن بهر نفی
ما برای نفی حال و بهر استقبال لا

پس ان آن ها دگر الا و لولا بعد از آن
نیز لوما جا مدین پس هر یکی زین چار بلا

مجموعه نحویه

در مضارع بهر تخفیف چون بلا تقول
بهر تشدید در ماضی چو بلا قلتما

پس نعم دیگر اجل بهر تصدیق آن ای دگر
بهر تصدیق این همه ایجاب منفی را بلی

حرف استقبال سین و سوف لا باشد لن
حرف تنبیه است کلا اما الا استرا اما

قد چو در ماضی ست باشد بهر تقریب حال
در مضارع میکند تقلیل و تکثیر اقتضا

بهر تحقیق و توقع مطلقا باشد ان
حذف فعلش با بقای وی گهی باشد روا

حرف تفسیر ای و ان چون زیادت ان و ان
هر سه با تخفیف نون هم از زیادت ما و لا

بعد از این تنوین بدان که آمده پنج قسم
بهر تنکیر و تمکن پس عوض گو مثل شا

هم تقابل هم ترنم بین این کز بهر وقع
هست کلا گاه در معنی حقا و ان ورا

گاه شین کشکشه با سین و می در حال قف
میکند الحاق با کاف مونث اقتضا

در مثال او بگو اکرمتکش با شین و سین
والصلوة علی النبی و آله خیر الوری

تمام شد

شرح مائة عامل عبدالرسول

شرح مائة عامل منظومه

ملّا جامی قدس سره

بسم اللہ الرحمن الرحیم

النوع الاوّل

نوعِ اول هفده حرف جر بود میدان یقین | کاندرین یک بیت آمد جمله بشنو چرا
باو تاؤ کاف ولام وواو منذ و مذ خلا | رُبّ حاشا مِن عدا فی عَن علی حتّی الیٰ

شرحِ معنی ہریک از توفیقِ باری میکنم | از برای ہشت معنی آمد استعمالِ با
استعانت آمدہ الصاق ظرفیت قسم | ہم تصاحب تقابل تعدیہ ان مطلقا
تا بود بہرِ قسم از جملہ اسماء و صفات | گشت استعمالِ مخصوص بلفظ اللہ را
بہرِ تشبیہ است کاف و قِران زائدہ | نیز اسم آمد بمعنی مثلِ کاف ای پارسا
لام بہرِ اختصاص و عاقبت علت قسم | زائدہ عن مرادف بعدِ قول ای سرورا

واو از بہر قسم و ان لیک داخل میشود — بر ظواہر نی ضمائر دائما ای مہترا

از برای ابتدا اندر زمان ہا منذ و مذ — آنچہ مقصود از عدد باشد زند بستہ مہترا

بہر استثنا خلا ہست و عدا ہم ان یقین — ہر یکی فعل اند بشنو گر شود مدخول ما

وضع رب از بہر تقلیل ست استعمال او — بر خلاف وضع در تکثیر باشد دائما

لیک مجرورش منکر باشد و موصوف ہم — ہم مقدر آمدہ از بعد واو ای فی والعلا

بہر تنزیہ ست حاشا فی برای ظرفیت — بہر استعلا علی و من برای ابتدا

بہر تبعیض و بیان ہم زائدہ در نفی لیک — عن برای بعد بہر انتہا حتی الی

ہم بمعنی مع شوند این ہر دو لیکن مثل او — در ضمائر ہست استعمال حتی ناروا

نیز در معنی علی ہم آید استعمال فی — لیک در ظرفیت استعمال او شد غالبا

بر علی و عن چو من داخل شود باشد ہم — اسم بمعنی فوق و جانب میشوند ای مقتدا

نوع ثانی شش حروف و نوع ثالث شد دو حرف — ہر یکی را فہم کن زین بیت گر داری ذکا

النوع الثانی والثالث

ان بان کان لیت لکن لعل — ناصب اسم و رافع خبر ما و لا

إنّ با أنّ کند تحقیق مضمون جمل — پس کأنّ از بهر تشبیه است ای صاحب ذکا

إنّ مکسور خوان در ابتدا و بعد قول — بعد موصول و قسم مفتوح خوان چار جا

زان یکی اینست کان واقع شود زیر مضاف — نیز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا

پس چو مای کافه زایشان شود لاحق یقین — لغو گردد از عمل چون إنّما و أنّما

بهر استدراک لکن هم بود در دو کلام — گر ز رو معنی ست کیف اختلاف ای پیشوا

پس تمنی را بود لیت و ترجی را لعل — میکند لا نفی استقبال و نفی حال ما

النوع الرابع

نوع رابع هفت حرف ناصب اسم ندا بس — وا و یا و همزه و الّا أیا و أی هیا

بهر استثناست الّا مع بود معنی واو — یا و همزه چون أیا و أی هیا بهر ندا

بهر اقرب أی و همزه بهر اوسط هست یا — بعد ازان زبهر ابعد دان هیا را با أیا

نوع رابع چون شنیدی با همه تفصیل او — نوع خامس بشنو اکنون نیز گر داری هوا

النوع الخامس

أن و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر — نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا

أن با استقبال ماضی هر دو داخل میشود — لیک مستقبل شود مفهوم وی از هر دو جا

مجموعهٔ نحو میر

بعد واو و فا و حتی لام جحد و لام کی	بعد او ثم آن مقدر آید ای اهل سخا
لیک استفهام و نفی و نهی و امر و عرض آن	با تمنی لازم از بهر جوابش واو و فا
لن برای نفی استقبال و تاکید است	کی شود از بهر تعلیل و اذن بهر جزا
نوع سادس بشنو اکنون هم بیانش یادگیر	تا ترا در فن علم نحو باشد رهنما

النوع السادس

إن و لم لمّا و لام امر و لای نهی نیز	پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا
ان بود از بهر شرط و لم ز بهر جحد دان	لام دان از بهر امر و از برای نهی لا
وضع لمّا بهر استغراق و نفی ماضی است	نیز در وی هست بیشک انتظار و هم رجا
نوع سابع کان بهر شرط باشد نزد شیخ	منحصر ورنه بود این بیت گیر آنرا فرا

النوع السابع

من و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی	اینما انّی نه اسم جازمند افعال را
هر یکی زان نه برای شرط چون ان دان یقین	همچو ان داخل شود شرط و جزا را بی ریا

النوع الثامن

نوع ثامن ناصب اسم منکر چار اسم	هست چون تمییز باشد لازم منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد ‌‌‌ همچنین تا تسع عشر معین برشمر از حکم را

باز ثانی کم چو استفهام باشد یا خبر ‌‌‌ ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

آن عشر تا تسع تسعین ست از بهر عدد ‌‌‌ ماورای آن کنایه از عدد شد نحیا

نوع تاسع ایبان اضح شافی و خوش ‌‌‌ هست صدر بهر علیل طالب او شفا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعالی کزان شش ناصبند ‌‌‌ دونک و بله و علیك حیهل باشد ها

پس رویدا باز رافع اسم اهیهات دان ‌‌‌ باز شتان ست سرعان باد گیر این بیتها

دونک ها اسم خذ باشد بله باشد سم دع ‌‌‌ چون روید آن امهل گشت ای حبیب

حیهل دان اسم ایت اسم الزم دان علیك ‌‌‌ شد بعد را باسم هیهات سرعان اسمها

بعد از ان شتان شده اسم مسمی افترق ‌‌‌ میکنند لیکن دو شی با بیشتر را اقتضا

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کانا ناقصه ‌‌‌ رافع اسمند ناصب خبر چون لا و لا

کان صار اصبح امسی اضحی ظل بات ‌‌‌ ما فتی ما دام ما انفك لیس باشد انتفا

ما برح ما زال افعالی که بیما مشتق اند ‌‌‌ هر که اینها همین حکم ست رجله روا

کان باشد بهر اثبات خبر مر اسم را | در زمان ماضی اما منقطع یا دائما
نیز باشد تام و بمعنی ثبت چون [illegible] | هم بمعنی صار مستعمل شود ای با نوا
صار بهر انتقالست [illegible] | مقترن مضمون جمله با صباح و مسا
ظل سازد مقترن مضمون جمله با نهار | بات سازد مقترن با لیل اضحی با ضحی
نیز این جمله بمعنی صار هم باشد و تام | لیک ظل و بات ناید تام هرگز ای فتا
[illegible] ما دام زین جمله ولی | تا آن مدت که اسمش را خبر دارد بقا
مابرح مازال ما انفک ما فتئ آن تمام | بهر استمرار اخبار اسم را انجلا
لیس بهر نفی مضمون جمل [illegible] | حکم ما من هذه الافعال باشد حکمها
نوع عاشر چون [illegible] بیان جا [illegible] | منحصر در چار فعل این نوع گشت ای مجتبا

النوع الحادی عشر

باز افعال مقاربه در عمل چون ناقصه ست | هست از کاد و کرب با اوشک دیگر عسی

کاد باشد قرب بهر خبر [illegible] | لیک [illegible] ز روی حصول ای اهل فضل بشنوا
چون کرب با اوشک از بهر شروع [illegible] | در خبر [illegible] امید [illegible] عسی ای مقتدا
بعد از آن ثانی عشر هم منحصر در چار فعل | کان سنین گشت از طبع [illegible] نکته را

النوع الثانی عشر

واقع اسمای جنس افعال مدح و ذم بود	چار همچون نعم بئس و ساء آنگه حبذا
نعم بهر مدح عام و بئس بهر ذم عام	همچو نعم حبذا ساء چو بئس ای خوش لقا
حب فعل مدح و فاعل ذا و را [illegible]	نیست استعمال او با غیر ذا [illegible]
باز این ثالث عشر شد مختصر [illegible]	وان نهم افعال قلوب این جمله افعال

النوع الثالث عشر

باز افعال یقین و شک بود کان برد و اسم	چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت و انشد و حسبت پس علمت و زعمت	پس ظننت با رأیت چون وجدت ...
هر یقین را شد علمت با وجدت با رأیت	هر ظن خلت و حسبت چون ظننت ای شوخ
پس زعمت گاه بهر ظن و گاهی یقین	هم بود معنی دگر بعضی این افعال را
این معانی را بگیر نحوی از روی حساب	لیک یک مفعول با شد این زمان پس مقتضا
پس ظننت بشود گاهی بمعنی تهمت	چون علمت گاه در معنی عرفت ای فتا
همچنان مفهوم ابصرت شود معنی رأیت	هم وجدت هست در معنی اصبت ای ...
سیزده نوع سماعی چون معین شد بهم	گوش دار ار باشدت علم قیاسی ...